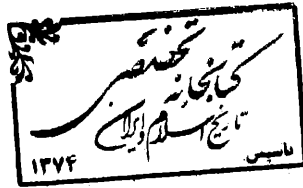
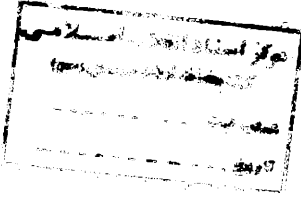


دکتر حبیب اللہ بیمان



آثار  
فرهنگی  
استکبار  
و استضعاف

بضمیمه

یاد بود محمد نخشب و پدر طالقانی

\* — آثار فرهنگی استکبار و استضعاف

\* — دکتر حبیب اله پیمان

\* — چاپ اول بهمن ۱۳۵۸

\* — شورای تبلیغات و انتشارات جنبش مسلمانان مبارز

## یادداشت بنام خدا

کتاب حاضر مشتمل بر دو سخنرانی است که پس از پیاده شدن از نوار و تصحیح اینک در دسترس قرار می گیرد .  
سخنرانی نخست تحت عنوان " آثار فرهنگی استکبار و استضعاف " و سخنرانی دوم تحت عنوان " یادبود . . . " بیاد مرحوم محمد نخب، مبارز آشتی ناپذیر بعد از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ، و پدر طالقانی ، مجاهد نستوه و معلم کبیر قرآن ایراد گردیده است . یادشان گرامی و راهشان مستدام باد . . . .

شورای تبلیغات و انتشارات جنبش مسلمانان مبارز



بنام خدا

## آثار فرهنگی استکبار و استضعاف

این روزها مسائلی برای همه افرادی که تعهدی نسبت به انقلاب، سرنوشت جامعه و مکتب احساس می‌کنند مطرح است. و سئوالاتی بارها در این رابطه مطرح شده و راه‌حلهائی ارائه شده و تکرار این سئوال که در شرایط موجود چه باید کرد؟

ابهامات موجود احساس نوعی سرگشتگی در بعضی از خواهران و برادران جوان ایجاد کرده است که از یک طرف ناشی از تضادی است که از شوروهیجان و اعتقادات و امیدشان بوجود می‌آید و از طرف دیگر برخورد با واقعیت‌هائی که برایشان قابل تبیین و یا قابل تحمل و تجزیه و تحلیل نیست. بیشترین نگرانی درباره قانون اساسی، سرنوشت مکتب و انقلاب و دستاوردهای انقلاب است و بیشترین ترس این که مبدا اینگونه عملکرد مجلس و دولت‌امیدهای زنده شده را مبدل به یاس سازد و ایدئولوژی اسلامی از مسیر اصلی‌اش منحرف شود. حقیقت اینست که علیرغم گام‌های بلندی که ایدئولوژی در جریان انقلاب اسلامی برداشته یک شکل همچنان به قوت خود باقیست و این شکل در رابطه با مکتب و کاربرد عملی آن چند بعد دارد.

اول این که: ایدئولوژی اسلامی در نتیجه چندین قرن جدائی از متن حرکت‌ها و ضرورت‌ها و مخفی ماندن در کتاب و قرآن و سنت و کتب حدیث و

عدم استفاده از آن و کار نکردن روی آن هنوز به صورت یک مکتب مدون و سیستماتیک درنیا آمده این را هر کدام از شما بعد از مدتی آشنایی با کتاب‌های مختلفی که درباره ایدئولوژی اسلامی نوشته شده احساس می‌کنید. وقتی شروع به مطالعه می‌کنید و یا به کلاس‌های ایدئولوژیک می‌روید. می‌بینید که بعد از مدتی در نهایت امر، یک مسئله سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و... مطرح می‌شود نمی‌توانید پاسخ صحیحی بر مبنای معلومات مکتبی و ایدئولوژیکنان بدهید و پاسخ شما با پاسخ همکلاستان در همان کلاس یکسان نیست و هر کدام جواب دیگری دارید در حالی که مطالعاتتان یکسان بوده و حتی در ذهن شما برای مسئله چندین جواب ممکن است پیدا بشود و در اینجا به حیرت می‌افتید که کدامیک از جواب‌ها اسلامی است.

نوعی آشفتگی و درهم‌ریختگی شدید در کتاب‌های ایدئولوژیکی اسلامی، برداشت‌ها وجود دارد. در حالی که در مقابل ایدئولوژی اسلامی می‌بینیم مکتب‌های دیگری نظیر مارکسیسم که در یک قرن اخیر روی آن مطالعات سیستماتیک انجام گرفته و به صورت منظم و مدون درآمده و همه اجزای این نظام فکری در یک رابطه ارگانیکی قرار گرفته‌اند بطوری که وقتی فردی آن را مطالعه می‌کند، قادر است کل این نظام را به صورت واحدی در ذهنش وارد کرده و ارتباط بین اجزایش را درک کند و بعد در برخورد با هر مسئله‌ای یا در زمینه‌های عملی می‌تواند جوابی را به صورت هماهنگ از متن ایدئولوژی‌اش درآورد و رفقایش نیز چنین‌اند. ولی متأسفانه ما این مسئله را در مورد ایدئولوژی اسلامی علی‌رغم چندین قرن کاری که روی آن شده قادر نیستیم انجام دهیم یکی از آثار شوم این ضعف و نارسائی ابهام در مسائل مکتبی است، اختلاف و تناقضات شدید در برداشت‌های ایدئولوژیک، حتی تناقض در مسائل مختلفه‌ای است که فرد از مکتب استخراج می‌کند.

این یک اشکال است. و ما تا زمانی که نتوانیم ایدئولوژی اسلامی را در یک رابطه ارگانیک و منسجم طرح بکنیم، مسئله به قوت خود باقی خواهد ماند

و این یکی از کوشش‌هایی است که باید بطور جدی صورت بگیرد و این به دوش خود شماست به این دلیل می‌گوئیم بدوش شماست .

عده‌ای که مسئله تخصص در این زمینه را مطرح می‌کنند و کارروی ایدئولوژی اسلامی را یک کار تخصصی می‌دانند و معتقدند همه کس نمی‌توانند از مبانی اولیه برداشت بکنند همه نمی‌توانند از سنت پیامبر پاسخ مسائل خودشان را در بیاورند یا از کتب حدیث استفاده بکنند قبول ندارم .

از زمانی که نسل جوان ما نهضت فکری و سیاسی را با آشنایی به ایدئولوژی اسلامی شروع کرد و کوششی همگانی برای آشنایی با مکتب در کشور ما آغاز شد . و این نهضت موجب شد که صدها و هزاران جوان به مطالعه مستقیم مباحث ایدئولوژیک بپردازند و در جستجوی حل مسائلشان از طریق مکتب اسلام باشند . مطالعاتی هم در این زمینه انجام و در معرض ارزشیابی دیگران قرار گرفت . طبیعی است که وقتی نهضتی آغاز می‌شود در مراحل اولیه نمی‌تواند بدون نقص و ضعف و اشکال باشد و یا تصور کنیم که صدها یا هزاران نفری که در زمینه‌ای کار می‌کنند بتوانند دستاوردی بدون نقص و کاملاً "اصیل و منطبق بنا واقعیت مکتب بیاورند .

اصولاً ما چنین وضعی را در هیچ یک از مکتب‌هایی در دنیا نداریم که . . . . . در این راه‌ها خالی از عیب و نقص و نارسایی باشند . اما وقتی چنین کاری سابقه و پراهمیتی را نسل جوان ، شروع می‌کند می‌بینیم کسانی روی ضعف‌ها و نارسایی‌ها انگشت می‌گذارند و آن را دلیل بر عدم تخصص جوانان در مسئله مکتب می‌گیرند معتقدند مطالعه و اجتهاد در زمینه مکتب در تخصص عده‌ای است و لاغیر و برای دیگران حق استنباط و استخراج مسائل از مکتب را قائل نیستند . دلیلی هم که در این زمینه می‌آورند چنین است . هم چنان که در تمام زمینه‌های علمی مثل شیمی و فیزیک و . . . افرادی باید بیرون سالها مطالعه کنند و جز افراد متخصص در این زمینه‌ها کسانی دیگر حق اظهار نظر ندارند ، ( در آن زمینه خاص علوم ) و این که بحثی را مطرح کنند و استنباط و

اجتهادی را انجام بدهند علوم مذهبی نیزیک رشته علمی است . بنابراین چگونه است که آنها احتیاج به تخصص دارند، اما قرآن و ایدئولوژی و مکتب احتیاج به تخصص ندارند؟ خیلی‌ها هم در برابرین استدلال‌ظاهرا" قانع‌کننده تسلیم شدند که بله راست است باید رفت ده‌ها سال کار کرد تا بتوان یک استنباط علمی از مسئله قرآنی نمود . حال ببینیم حقیقتا" ریشه این استدلال تا چه اندازه استحکام دارد و این حرف تا کجا درست است؟ آیا ما می‌توانیم ایدئولوژی را هم سنگ و هم طراز علم قرار بدهیم و تمام شرایطی را که برای مطالعه علمی لازم است یا برای عالم شدن و تخصص پیدا کردن در یکی از رشته‌های علمی لازم است برای آموزش مکتب هم صادق بدانیم مسلما" نه .

اینجا این سؤال مطرح می‌شود مکتب چیست و فرقی با علم چیست ؟  
آیا همان اندازه که برای عالم شدن وقت لازم است برای ایدئولوژی داشتن هم نیز زمان لازم است . مسلما" خیر چرا که ایدئولوژی پاسخ نیازهای روزمره‌مان است ما بدون مکتب نمی‌توانیم مناسبات و روابط شخصی و اجتماعی در محیطی که در آن بسر می‌بریم برقرار کنیم نظام ارزش‌های ما مبتنی بر ایدئولوژی است که از مکتب استخراج می‌کنیم و درست مانند هوا و آب نیاز روزانه‌مان هست ، چرا که انسان هر روز در معرض انتخاب هست مگر آن که این نیاز انسانی یعنی قدرت انتخاب را از او بگیرند و یا به هر علتی از دست بدهد . ملاک‌های ارزشی انسان مقوله‌هایی نیستند که بتوان آن را ازپیش‌تعیین کرده و در جیب بگذاریم و در برخورد با هر مسئله‌ای از روی آن دریابیم که عکس‌العملمان چه باید باشد ، آیا می‌شود برای انسان آزاد حتی غیرمستقیم انتخابی کرد ، یا ملاک‌های ارزشی را چون توضیح‌المسائل در جایی گرد آورد؟ خیر . چرا که به این نحو دیگر ذهن و اندیشه و مسئولیت و تعهد انسان به چه کار می‌آید؟ چه لزومی به حساب پس دادن هست ، برای توضیح دادن درمورد چگونگی انجام مسئله‌ای باید که خود انتخاب کرده باشیم و آزادی انتخاب و عمل هر دو در اختیارمان باشد و اساسا" مسئله انتخاب انسان در رابطه دو

نیروی تکاملی و ضد تکاملی است که در او وجود دارد و فعالانه انسان را در جهات متفاوت هدایت می‌کند و اینجاست که کدامین جهت را انتخاب کردن مسئولیت آخرین است و اگر لازم باشد عده‌ای متخصص میدان عمل انسان را بررسی کنند باید خود آنها نیز حساب پس دهند و در آن صورت دیگر نیازی به تفکر و شناخت مکتب و دسترسی و فهم و استنباط ایدئولوژی و مکتب برای همه ضروری نیست همان عده از طرف دیگران نیز پاسخ خواهند داد در صورتی که قرآن صریحا" این مورد را نفی می‌کند و افراد را در مورد انتخاب‌های غلطشان به زیر سؤال می‌کشد و در برابر این پاسخشان که رهبرانمان ما را به چنین انتخاب غلطی واداشتند و ما جزو مستضعفین بودیم ندای دهد آیا خود دارای قوه تعقل و تفکر و تمیز نبودید . در ثانی اگر قرار بود عده‌ای متخصص مسائل را طرح و بررسی کنند بدون تردید از انبیاء متخصص‌تر نمی‌توان یافت پس اساسا" دیگران حق بررسی نداشتند ، و به این ترتیب این سؤال مطرح می‌شود که آیا ایدئولوژی و مکتب برای کسانی خاص آمده است ؟ مسلما" خیر چرا که پیامبران خود بارها ندا داده‌اند که انبیاء مکتب را برای ناس آورده‌اند چراکه استعداد پذیرفتن عینا" آن مکتبی که توسط پیامبران به مردم عرضه می‌شود توسط خداوند در مردم نهاده شده است . قرآن هدی للناس است مگر این‌که در تشخیص خداوند شک کنیم که قدرت درک خلقی که خود خالقشان است درست تشخیص نداده و متوجه نشده که میزان درک ناس در سطح پائینی قرار دارد و خود پیامبرانش را از میان مردم بی‌سواد از نظر علمی برمی‌گزینند باری پیامبر از میان مردم بی‌سواد برمی‌خیزد و اتفاقا" تنها گوش شنوایی که می‌یابد از میان همین بی‌سوادان فاقد نظر علمی هستند کسانی چون سمیه - عمار - ابودر - یاسر - بلال - . . . . . حال اگر کار پیامبر مبنای قضاوت ما باشد باید صلاحیت درک مکتب را برای همه مردم قائل شد و طبق دستور قرآن به علل عدم درک مردم توجه کرد و آن علل را نیز باز بر مبنای خود مکتب مورد بررسی قرار داد .

در زمینه درک مکتب سواد لازم نیست ، بلکه شعور و درک لازم است و به کار میآید ، «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشا» .

این غیر از علمی است که ما به عنوان علوم ، تحصیلی و تخصصی دنبالش می‌رویم . علمی که در قرآن از آن نام می‌برد ، نوری است که خداوند در دل هر کس که بخواهد وارد می‌کند ، نه در دل کسان معینی که در زمینه معینی کار کرده‌اند ، نه . این مثل هدایتی است که خداوند می‌گوید «یهدی من یشاویضل من یشا» . هر کس را بخواهم هدایت کنم و هر کس را بخواهم به گمراهی می‌کشانم ، اینجا می‌گوید این نوری است که خداوند در دل هر کس که بخواهد وارد می‌کند اصلاً ارتباط با شرایط خاص علمی ندارد . یک علم دیگری است ، نور دیگری است ، روشنائی است . روشنائی بدین معنا که انسانی که چشمانش تا به حال واقعیت‌های خارجی را نمی‌دید و پرده‌هایی جلو چشمش بود با تابیدن این نور پرده‌ها از جلودیدگانش زدوده می‌شود . نوری معینی همین . قلب و ذهن انسان را روشن می‌کند . قلب همان قدرت فهم و درک بشری است در قرآن ، آنچه به نام قلب ، فؤاد نام برده می‌شود همان استعداد ادراک انسان است که دشمن تاریکی است و وقتی به دلایلی حجاب‌هایی در برابر ذهن و اندیشه ما هست ، حجاب‌هایی چون استبداد – خودسری – جهل – فقر – استضعاف و استکبار که نمی‌گذارند تا ما واقعیاتی را که در جهان خارج و در وجودمان هست درک بکنیم این پرده‌ها را کنار می‌زند . چون ، هر چیز خارجی را با نوری که وارد چشمانمان می‌شود می‌توانیم بشناسیم و بفهمیم ، از این رو قرآن این استعداد را به نور تشبیه می‌کند که این نور همان نور واقعیت است که خداوند در دل هر کس که بخواهد وارد می‌کند . آن هم که می‌گوید هر کس را بخواهد یعنی این که آن کسانی که توانسته باشند این حجاب‌ها را کنار بزنند و از این استعداد به نحو احسن استفاده کنند نه این که پارتی‌بازی در کار است . در این رابطه امروز در یک مرحله حساس قرار گرفته‌ایم تا پیش از آن که انقلابی به نام انقلاب اسلامی رخ بدهد . فرصت زیادی بود که بتوان روی مکتب کار کرد و بسا خیال راحت

مسائل ایدئولوژیک را یک‌یک از نظر گذرانند . اما هنوز مرحلهٔ آزمایش و امتحانی نبود که ناچار شویم موازین و مواضع مکتبی را پیاده بکنیم . بنابراین ناراحتی زیاد هم نداشتیم . برداشتها فراوان بود و اساساً در تلافی برداشتها و برخورد عقاید است که حقیقت خودش را نشان می‌دهد و در جریان عمل درستی‌اش را با ثبات می‌رساند . حق و اصیل و آنچه واقعیت دارد در مکتب و مربوط به ذهن من و شما نیست بلکه در این برخوردها ، برداشتهای اصیل رشد کرده و کم‌کم جایش را باز می‌کند و برداشتهای غیراصیل را کنار می‌گذارد اما همان طوری که پیروزی زودرس نارسائی‌هایی را در سایر جنبه‌های انقلاب به دنبال داشت فرصت کافی برای تداوم این برخورد و تفاوت بین برداشتهای مختلف و فرصت کامل برای رشد این ایدئولوژی اصیل هم در جامعه ما بدست نیامد . . . . . از این رو باز هم این سؤال مطرح است که کدام برداشت درست‌تر و اصیل‌تر است ، وقتی که مسائل اقتصادی مطرح می‌شود ، مالکیت ، کار ، سود ، سرمایه ، معامله ، تجارت ، تولید و توزیع و . . . . مطرح است هر کس پاسخی دارد . و برداشتی دارد در مسایل مناسبات اجتماعی ، اعتقادی ، ولایت ، حکومت که اختلاف در برداشتها از زمین تا آسمان است . در درجه اول چه باید بکنیم ؟ آیا ما حق داریم که مسئولیتی را که فرد فرد ما در قبال سرنوشت خود ، جامعه و مکتب داریم ، به دلیل این که ما دسترسی نداریم یا صلاحیتش را نداریم و یا مستضعف هستیم ، در این رابطه کنار بگذاریم ، هرگز . ما در شرایطی هستیم که معیارهای مکتبی با صراحت کامل و با وضوح وبدون هیچ‌گونه مجامله‌ای باید طرح شود چرا که در لحظات تصمیم‌گیری هستیم . بعضی نگرانند که آیا در این جایگزینی می‌تواند نظامی به وجود بیاید که عدالت را آن‌طور که ما می‌خواستیم برای ما تامین بکند ، و یا سیستم سیاسی‌ای حاکم بشود که آزادی نظر و آزادی عمل و تعیین سرنوشت را آنچنان که می‌خواستیم برای ما تعیین کند . و یا نگران آنند که برابری و حق انسان بر محصول کارش را به رسمیت بشناسند ؟

به نظر من هیچ یک از این نگرانی‌ها اساسی نمی‌تواند باشد چرا که اگر ما در این مرحله موفق نشویم استثمار را ریشه‌کن نکنیم یک مقدار دلایل عینی و ذهنی اجتماعی دارد که باید به آن بپردازیم. گاهی برادران می‌آیند و اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کنند «ای آقا الان چه می‌شود فلان اصل تصویب شد استثمار بازمی‌ماند یا اشکالاتی دیگر» پاسخ من اینست که غصه خوردن اشتباه است، یک مسلمان که سنت‌های الهی را می‌شناسد و بدان آگاه و مومن است هرگز اندوه به خود راه نمی‌دهد که باعث شود در یک حالت انفعالی به تماشا بایستد و غصه بخورد و اندوه در قلبش جا بگیرد. برای این که اگر ماسنت‌های مکتبمان را همان طوری که قرآن می‌گوید بشناسیم و واقعیت‌ها را درک کنیم خواهیم فهمید نیازمند چه نوع اعمالی هستیم، تا زمینه‌های تحقق خواسته‌ها و آرمان‌هایمان فراهم بشود. من بارها این را تاکید کرده‌ام که نه مکتب و نه رهبر نمی‌توانند جدا از ضرورت‌ها و واقعیت‌های عینی و ذهنی جامعه عملی معجزه-آسا انجام دهند هرگز چنین چیزی نیست شما می‌دانید که معجزه انبیاء در تغییر معجزه‌آسای شرایط عینی و ذهنی جامعه‌شان نبود. اگر انبیاء معجزه می‌کنند برای اثبات صداقت خودشان است و این که از جانب خدا آمده‌اند، همین معجزه برای اینست که ثابت بشود این دروغ‌گو نیست. یعنی اگر می‌گوید من از پیش خدا آمده‌ام دروغ نمی‌گویم. اما معجزه انبیاء این نبوده که کاری‌را که باید بر طبق سنت‌های الهی انجام بگیرد. پشت سر بیندازد و معجزه‌آسا جای انسان‌ها و عمل انسان‌ها را گرفته و قوانین و سنت‌های الهی را مخدوش بکند. در حالی که پیامبر تمام توجه مردم را به حرکت بر مبنای اصولی می‌کند که سنت‌های الهی در آن رعایت شده باشد و پیامبر اسلام که از حمایت وحی برخوردار هستند، ما از لحاظ اندیشمندی، هوشمندی و تسلط او بر تمام شرایط ذهنی و عینی جامعه هیچ تردیدی نداریم خود نمونه گویای این واقعیت است، چرا که در مدت ۲۳ سال مسئولیت نشان می‌دهد که علی‌رغم عمل انقلابی و هوشمندانه و حکیمانه از جانب وی می‌بینیم که کاربردش به دلیل ضرورت‌ها و

محدودیت‌های عینی و ذهنی جامعه محدود است، نمی‌تواند به آنچه را که می‌خواهد و رسالتش ایجاب می‌کند عملاً "برد وسیعی ببخشد". می‌بینیم در روزهای آخر پیاپی می‌را که می‌خواهد به مردم برساند تهدیدی را که متوجه نهضت و مکتب اسلام است به آنها معرفی بکند و راه جلوگیری از انحراف را به آنها نشان بدهد و حتی بعضی اصول و ضوابط اسلامی و مکتبی را پیاده بکند. مقاومت در برابرش نشان داده می‌شود و این مقاومت‌ها را نمی‌تواند فقط به اراده خودش بطور انفرادی از میان بردارد.

وقتی که می‌گوید به زیر فرماندهی اسامه بن زید بروید. آماده برای حرکت به طرف امپراطوری روم بشوید سرباز می‌زنند. کسانی که هنوز اسیر خصلت‌های اشرافی خودشان هستند و آن اخلاقیات قبایلی را دارند که برخلاف اصل ریش سفید قبیله حاضر نیستند چیز دیگری بپذیرند ولو از پیغمبر از اینروست رهبر که وسعت عملش در شرایط ذهنی و عینی مردم زمانش محدود است. پیامبر نمی‌تواند آنها را به آسانی و به اراده خود راهنمائی کند، مقاومت می‌کنند در برابر فرمان‌ها. ظاهراً می‌گفتند: چشم اما سستی می‌ورزیدند و نمی‌رفتند و بعد هم فرمان پیغمبر را که می‌گفت کاغذ و قلم بیاورید من می‌خواهم توصیه‌ای بکنم، رهنمودی بدهم باز هم گوش نمی‌دهند معلوم است که مقاومت‌هایی وجود دارد. جز اینست که شرایط از لحاظ ذهنی فراهم نیست تا تمام رهنمودهای مکتب پیاده شود بنابراین اگر ما نتوانیم تمام خواسته‌های خودمان و آن جامعه توحیدی را که همه دنبال هستیم و آرزومندش، در شرایط کنونی پیاده کنیم نباید جای نگرانی باشد و این نباید برجسب تعجب و یاس و ناامیدی باشد اگر فرصت بشود صحبت خواهیم کرد که برای پیاده شدن جامعه توحیدی چه شرایط عینی و ذهنی لازم است. اما ما یک نگرانی داریم و نگرانی بزرگ من و شما. که مبدا نظامی را که عیناً مکتبی و توحیدی نیست و با ضوابط و معیارهای اسلامی سازگاری ندارد. یا فقط بخشی از آن و عملکردهایی از آن با بعضی از موازین اسلامی آشنایی و هماهنگی دارد به عنوان مظهر مکتب و

ایدئولوژی اسلامی معرفی نکنند و تصویب نمایند، یعنی مکتب قربانی نظامی بشود که مکتبی نیست این است که موجب نگرانی است و باید در برابر چنین خطری بطور جدی ایستاد، اگر مسئولیتی وجود دارد. در جهت مقاومت کردن در برابر اصولی است که اسلامی و مکتبی نیست اما می‌خواهند در جامعه به عنوان اصول اسلامی معرفی کنند. نه این که ما بتوانیم حرکت نظام را، شاید سریع تر از آن که مقتضیات درونیش ایجاب می‌کند به جلو برانیم. البته به عنوان یک نیروی تاریخ، که انسان‌ها نیروی اصلی محرکه تاریخ‌اند تاثیر اصلی و آگاهانه خودمان را در پیش راندن تحول و انقلاب باید اعمال بکنیم، اما نگرانی ما باید از نوع نگرانی باشد که علی داشت که مبدا نظامی به نام اسلام بیاید که اسلامی نباشد و ایستادگی مان هم باید در برابر این خطر چون علی باشد.

علی در مورد این که یک جامعه کاملاً اسلامی را پیاده بکند بارها به صراحت در نهج البلاغه اشاره می‌کند تا مقتضیات فراهم نشود کاری نمی‌شود مثل این که میوه را نباید زودتر از فصلش بچینی که کال خواهد بود. هر کس حرفی، هدفی یا خواسته‌ای را بخواهد قبل از آماده شدن شرایطش انجام بدهد خودش ناکام می‌شود. علی میدانند که سنت‌های الهی در جامعه و تاریخ چگونه باید عمل بکند. ما می‌بینیم که در دفاع از اصالت مکتب باز نمی‌ایستد چرا که اگر مکتب به نام این سیستم و نظام و همراه با آن و در آن مشتبه بشود. آن وقت دیگر آن نظام معرف و معیار مکتب می‌شود. اینجاست که علی با تمام وجود می‌کوشد. معیاری مستقل از نظام حاکم که اسلامی می‌نامندش اما صدر- صد اسلامی نیست به جامعه و تاریخ و نسل‌های آینده ارائه بدهد. این رسالت علی و حسین و یاران او و بقیه ائمه است.

حدیث و روایاتی از امام صادق نقل می‌کنند که اتفاقاً "بعضی‌ها با استناد به آنها نتیجه‌های غلط می‌گیرند که امام راه حلی را به یکی از پیروانش در مسئله روزمره که با توجه به شرایط و اوضاع حاکم بوده که خارج از اراده و اختیار امام

بوده داده است در حالی که چنین نیست بلکه در آن زمان که نظام بنی‌امیه و بنی‌عباس و نظام مالکیت‌های فئودالی بوده. امام می‌خواهد برای یکی از دوستان خود که در حال مبارزه با این نظام است رهنمودی بدهد که چگونه کسبش را پیش برده و چگونه معامله نماید و زمین را که احتیاج دارد چگونه به دست آورد. امام می‌داند که زمین نمی‌تواند از آن کسی باشد که روی آن کار نمی‌کند و امام نمی‌تواند این مسئله را نادیده بگیرد، اما در موقعیتی که امام تنهاست و قدرت رهبری ندارد که هیچ بلکه تحت انواع و اقسام فشارهاست می‌گوید برو و زمین را بخر وقتی این حکم را صادر می‌کند عده‌ای چنین استنباط می‌کنند پس امام هم تجویز کرده که خرید و فروش زمین جایز است و می‌توان زمین یک مالک دیگر را خرید و در مقابلش به او پول داد. اما نگاه نکرده که امام در همانجا هم مکتب را به صورت آموزنده به او هشدار می‌دهد که این پول و بهره و محصولی را که به او می‌دهی از محصول کار زمین خودت نباشد چرا که محصول کار تو مال توست و باید گندمی از جای دیگر بخری و بعنوان سهم مالکانه به او بدهی چرا که آن حق وی نبوده و تو احیانا تن به این وضع داده‌ای و این را پذیرفته‌ای و در آن زندگی می‌کنی. یعنی در همان حال که برای ادامه زندگی رهنمودهای عملی می‌دهد اصول مکتب را هم می‌گوید که مبادا این رهنمود بعنوان معیار مکتبی در تاریخ ثبت بشود و گمراهی بوجود آورد و مکتب قربانی و نابود و مسخ بشود.

ما در چنین شرایطی هستیم و باید شجاعت و شهامت و صراحتی که لازمه ادای چنین مسئولیت بزرگ در این شرایط حساس است در دفاع از ارزشهای اصیل مکتبی نشان دهیم و بگوئیم اسلام، مکتب و ایدئولوژی اسلامی در رابطه با مسائل مختلف اجتماعی و اخلاقی، فرهنگی، معنوی و مادی چه پاسخی دارد؟ مرزهای اصول اسلامی و غیر اسلامی را از هم جدا کنیم. ما میدانیم که در اثر سالها زندگی در حکومت‌هایی ضد اسلامی و استبدادی و حاکمیت فرهنگ غیر اسلامی، مرزهای بین مسلمانها و بین ایدئولوژی اسلامی و غیر اسلامی سخت

مخدوش شده است. در این جامعه همه کسانی که در شناسنامه خودشان را مسلمان معرفی کرده یا حاضرند که شهادتین را اعلام بکنند مسلمان خوانده میشوند. اما کدام مسلمان، سرمایه‌دار ما مسلمان است و کارگر ما نیز مسلمان. مالک و رعیت، خان و برده، هر دو مسلمان، کارفرما و کارگر. ما چگونه می‌توانیم این مرزها را جدا بکنیم آیا میشود آن تاجر رباخوار و یا آن تاجر سودجو و این کارگر زحمت‌کش هر دو را مسلمان بدانیم؟ مردمی را که تمام زندگی‌شان به غارت و فساد و استثمار آلوده بوده چون حاضراست که ادای شهادتین بکند و سهم امام بپردازد او را مسلمان بدانیم و احياناً "فردی را که تظاهر اسلامی ندارد ولی عملکرد درستی دارد بگوئیم نه، تو کافر!" آیا معیارهای اسلامی برای تشخیص اسلام از غیر اسلام این‌هاست؟ آیا تعریف اسلام و ایمان اینست؟ اگر تعریف اسلام هم باشد تعریف ایمان نیست اگر تعریف اسلام صرف تسلیم شدن در برابر قدرت اسلام و دولت و حزب اسلامی باشد. ولی ایمان این نیست، ایمان تسلیم شدن در برابر واقعیت مکتب است، نه فقط تبعیت کردن از آن در برابر قدرت حاکم. ما می‌خواهیم مومن را از غیر مومن، منافق و کافر جدا کنیم معیار لازم است. والا می‌گفتند مسلمانیم و امروز هم بعد از انقلاب همه مسلمانان آمده‌اند میدان، قبلش بودند و امروز هم هستند. این همه گروه‌ها و صنف‌ها با عملکردهائی متضاد در رفتار شخصی و اجتماعی، در مناسبات اجتماعی و موضع‌طبقاتی و در مواضع سیاسیشان قرار دارند چگونه باید اینها را از هم جدا کرد. آیا ضرورت ندارد که اینها از هم جدا بشود و مرزها را تعیین کنیم که اسلام مکتبی چیست کدام است؟ چه وقت باید اینکار را کرد؟ و با کدام معیار؟ چه کسی باید اینکار را بکند؟ و با کدام معیار؟ چه کسی باید اینکار را انجام بدهد؟

اگر قرار است که همه ما مسئولیت داشته باشیم و در برابر خداوند پاسخگو باشیم و حساب پس بدهیم و مسئولیت مسائل اجتماعی و سیاسی و انقلابی برعهده‌مان باشد پس باید معیاری واحد در اختیار همه ما باشد. بالاخره باید ما اسلام و ایمان مستضعفان و اسلام امیون را از اسلام مستکبرین جدا بکنیم و

اینجا اگر تصور بشود که این معیارها را نداریم یا نمی‌توانیم به دست بیاوریم . آنوقت مجدداً " همان پاسخ اول را برای شما طرح خواهیم کرد که در شناخت و رسیدن به این معیارها آنچه که ما نیاز داریم بینش درست است . آزادی‌آزهر وابستگی ذهنی به آن معنا که ما بتوانیم واقعیت و حقیقت را همان گونه که هستند بشناسیم و درک بکنیم نه آنگونه که دلمان می‌خواهد و اینجاست که در مقابل دوگونه سیستم و دو دسته نیروها و تاثیرات قرار خواهیم گرفت که اجازه نخواهند داد واقعیت‌ها را همانگونه که هستند دریا بیم و به حقیقت ایمان آوریم و تحت تاثیر این نیروها و فشارها تا بدانجا خواهیم رسید که آنچه را که در ذهنیتان است یا در ذهن ما گذاشته‌اند بعنوان واقعیت اعلام کنیم ممکن است انسان آنچه را که خودش می‌خواهد انتخاب بکند و بعنوان واقعیت ارائه بدهد ، ممکن هم است که آنچه را که دیگران در ذهنش جادادند بعنوان واقعیت بشناسد و معرفی نماید . و در هر دو مورد هم باور کند که واقعیت همان است . خیلی از رباخواران هستند که باور می‌کنند آن کلاه شرعی هم که سرطرف گذاشته‌اند درست است چراکه اسلام را همانطوری که دلش می‌خواهد یعنی طوریکه معاملات و تجارت و سود جوئیش را بهم نزند درک کرده و قبول دارد حالا اگر خود مستقیماً " بر مبنای منافع خود از مکتب کلیاتی بیاید طبیعی است که چون ساخته ذهنش است و پرداخته منافعش با سانی حاضر نیست آنرا از دست بدهد و در این زمینه گاه آنچنان پیش میرود که اسلام را چون پوستین وارونه درست شبیه اسلام پس از فوت پیامبر در می‌آورد که حال در رابطه با این مسئله است که ما با دو فرهنگ و دو نیرو مواجه هستیم فرهنگ استضعاف و فرهنگ استکبار که هر دو بعنوان دو مانع اساسی در مقابل چشم حقیقت بین انسان هستند و اجازه نمی‌دهند انسان قدرت درک و فهمش را بتواند بطور آزادانه بکار انداخته و زنگارها و حجابها را کنار بزند .

مستکبرین یک نوع حجابهای خاص و موانع ذهنی خاص دارند و شخصیت و خصلت مستضعفان هم نوع خاص حجابها و خصلت هایشان را دارا می‌باشد

باید با هر دو این‌ها مقابله کرد و هر دو را شناخت .

حال ببینیم خصوصیت استکبار چیست ؟ اصولاً " مستکبر دارای چه پایگاه و خواستگاه و چه نوع عملکرد اجتماعی است مطالعه قرآن مارا متوجه وجود چند خصوصیت اساسی در مستکبرین می‌نماید . یکی اینکه خود محورند و خودشان را محور مسائل ، پدیده‌ها ، مناسبات و روابط انسانی میدانند و می‌شناسند . دیگر اینکه خود را برتر از همه میدانند و خود برتر بین‌اند . تصور می‌کنند که معیار تشخیص مسائل و معیار حق و باطل ، درست یا غلط خودشان هستند . منافعشان ، عملشان ، ودانششان و برداشت‌ها و مهارت‌ها و استعداد‌های آنها همگی معیارند . یعنی آنچه از خودش می‌آید . در قرآن نمونه بارز و برجسته و تاریخی مستکبران فرعون است .

فرعون کسی است که می‌گوید هیچ قدرتی در جهان جز نیروی من حاکم نیست ، ما علمت لکم من اله غیری " من هیچ الهی ، ربی جز خودم برای شما نمی‌شناسم . نیروی اصلی ، قادر مطلق و فائق منم و دانای مطلق . به همین جهت به استکبار کشیده میشود . قال فرعون من ملاء ما علمت لکم من اله غیری و استکبر هو و جنودهم الارض بغیر الحق وظنوا انهم النیا لایرجعون . وقتی خودش را برتر از همه و محور عالم فرض کرد آنوقت دیگر بر تمام نیروهای غیر از خودش استکبار ورزید و بی‌اعتنائیشان نمود و نفی و انکار کرد . یعنی در حالیکه واقعیت ، چنین نبوده و چنین نیست . یا در جایی قرآن خود برتر بین را در عصیان ابلیس نشان میدهد که وقتی سؤال میشود چرا در برابر این واقعیت یعنی انسان سجده نکردی و تسلیم نشدی " قال یا ابلیس مالک الائنون مع الساجدین " کی ترا منع کرد از اینکه بآچه را من بوجود آوردم سجده نکنی " استکبرت ان " تو کبر ورزیدی یا خودت را برتر دانستی میگوید " من بهتر از او هستم یعنی از پیش یک برتری برای خود قائل است و این برتری میشود که تسلیم این واقعیت نشود .

چنین موضعی در مناسبات اجتماعی ما رایج است و بنظر من تمام کسانی که از چنین موضع استکباری برخوردارند برخوردارشان بر خورد ابلیس است که

خودشان را از لحاظ فهم و شعور و موضع طبقاتی بالاتر میدانند. برای خودشان استعدادی بیشتر قائل هستند حاکمیت، معبودیت، عبودیت و نظایر آن را بخود اختصاص میدهند. در نتیجه برای دیگران حقی قائل نیستند این موجب میشود که اولاً "ارزشهای موجود را در دیگران نبینند و انکار کنند و سنت‌های حاکم برجهان را هم بیوشانند و حاضر نباشند آنها را بپذیرند. در وهله اول نمی‌خواهند قبول کنند که نیرویی غیر از آنها در جامعه وجود دارد. نیروی دیگری وجود دارد انسانهای دیگر هستند و حقوقی دارند و برابرند. این را اصلاً نمی‌خواهند قبول بکنند. حتی اگر این حقیقت آنقدر برجسته باشد که ناچار از قبولش شوند می‌پوشانندش یعنی کافر میشوند دقیقاً "اعمالی که ابلیس مرتکب میشود. معمولاً" مستکبرین از کافرین هستند یعنی حقیقتی را هم که بوجودش پی برده‌اند می‌پوشانند و اعتراف نمی‌کنند، چرا که اعتراف باین واقعیت یعنی قبول ضعف خودشان و انکار خود برترین‌شان و امتیاز خود می‌بینند آن فردی که در تمام عمرش حکومت کرده و ریاست و فرماندهی داشته و دستور داده، این در اندیشه و ذهنش دچار آن حالت خود برتر بینی میشود که براحتی حاضر نیست بپذیرد که دیگران هم میتوانند مثل او فکر کنند. وقتی مطرح میشود که کارگرو کارمند یا سرباز زیر دست توهم می‌تواند مثل تو فکر کند و تصمیم بگیرد، و بنابراین باید درشورا شرکت داده بشود نمی‌پذیرد می‌گوید، مگر آنها میتوانند مشورت کنند این کار رئیس یا مدیر کل است. خیلی دمکرات باشد حداکثرش اینست که برای آنها حق رای قائل است اما تصمیم نهایی را باید رئیس بگیرد، یعنی خودش، و بدین نحو است که خود خودش را مطلق می‌کند و اگر تمام افراد جمع شده و مشورت کنند و بیک تصمیم جمعی هم برسند. باز این خود می‌گوید، نهایتاً "من هستم که باید بگویم آری یا خیر، این تصمیم شما درست یا غلط است. حتی از پیامبر خودش را بالاتر می‌بیند. پیامبری که نتیجه رای یاران را می‌پذیرد. حتی اگر غلط باشد تسلیم آن میشود. این خود حتی حاضر نمی‌شود پیامبرانه که هیچ، خودش را بالاتر میدانند.

می‌گوید: شورا بکنید نتیجه را من تعیین خواهم کرد. خواستم، میپذیرم یا نه این نمونه‌ای از شوراهایی است که میخواهند بوجود بیاورند. آنهم پس از اینهمه فشار مردم و مکتب. چون ضرورتش را احساس کردند، به این صورت درمی‌آورندش در کارخانه، کارگران نظری دارند بدهند کارفرما و مدیر اگر بخواهند، می‌پذیرند، ارتش و سایر ادارات هم همینطور است. این هم اعتقاد من جز از خاستگاه استکبار و خصلت‌ها و اخلاقیات استکبار نمی‌تواند باشد. اعم از اینکه این خصلت در دولت باشد یا ارتش. اصلاً "بینیم آیا شما که از بین ده سروان یکی را فرمانده کردید. او درک و شعورش ده برابر خواهد شد. پیامبر اسلام عملکردی این چنین داشت که وقتی نیروهای نظامی تشکیل میداد و گروه‌هایی چریکی را برای عملیات نظامی اعزام میکرد. همیشه به یک نفر فرماندهی نمی‌داد که بگوید تو برتر از همه هستی که همیشه تو فرمانده باشی، هر بار تغییر میداد تا هم ثابت کند که تو تافته جدا بافته‌ای نیستی، و مثل همه هستی. بخصوص که می‌گفت باهم مشورت کنید و تصمیم نهایی را بگیرید و هم اینکه به همه امکان تصمیم‌گیری و فرماندهی میداد که استعدادشان در جریان عمل رشد کند. اینگونه نیست که کسی تمام عمرش مالک بوده و به رعیت دستور میداده حالا استعدادش در زمینه فرماندهی رشد کرده و دارای آگاهی شده و رعیت این شعور و درک را ندارد که در حیطه مزرعه‌اش فرماندهی کند. و یا چون کسی همیشه کارفرما بوده، استعداد فوق‌العاده‌ای از پیش داشته و مسائل را بهتر از کارگری که دائم با کار، سروکار داشته می‌فهمد. خیر اینطور نیست بیشتر بدلیل اینستکه باو فرصت رشد اندیشه و استعدادش داده نشده، آنقدر زندگی را براو سخت گرفته‌اند که او فرصت فکر در باره کار خودش هم ندارد و طبیعی است که نمی‌تواند تصمیم بگیرد. از کجا معلوم اگر این فرصت رابه اوکه در متن کاراست و دستش با کار آشناست بدهند. اوزودتر از دیگران نتواند به شناخت درستی برسد. تا کسی که از دور در درون خانه‌هایی راجت و مع‌الواسط از طریق مباشر و معاون تصمیم می‌گیرد و اعلان

فرمان می‌کند ، اینجا معلوم میشود چه کسی بیشتر صلاحیت دارد اگر تمرین و تخصص بمعنای تجربه لازم باشد . یا اینکه فکر کنیم فقط مسائل را مای توانیم بفهمیم و دیگران نمی‌توانند بفهمند . در رژیم‌های استبدادی که خصلت استکباری عنصر اصلی فرهنگ حاکم را تشکیل میدهد . می‌بینیم که طبقه حاکمه مردم را از برخورد با مسائل اساسی دور نگه میدارد و با این استدلال که مردم قادر به درک و تشخیص مصالح نیستند پس نباید به آنها گفت که اگر بگوئیم مشکل ایجاد میشود آنها نمی‌توانند تصمیم بگیرند و رای بدهند . در محافل خاص مسائل طرح میشود و افراد خاص صلاحیت احراز مسائل را دارند . پنهانکاری از مردم و بی‌اعتمادی و بی‌اعتنائی به اراده و خواست مردم نتیجه این نوع فرهنگ و اندیشه و برداشت است . یا در این زمینه که ما درک و برداشت از مسائل مکتب را بخواهیم در صلاحیت بعنوان تخصص قرار بدهیم . این در درجه اول یک انحراف بینشی است ، انحراف بینشی به این عنوان که ما مکتب راهم سنگ یک علم کردیم ، همانطوریکه گفتم و نه راه زندگی که برای همه هست . وقتی که یکفرد خودش را برتر و افضل بر مردم دانست و در خودش استعدادهایی قائل بود و ملاک و معیارها را در وجود خودش متمرکز دانست . آنوقت بخودش حق میدهد که هر فرمانی صادر کند و استبداد نتیجه جبری خصلت استکباری است . یک مستکبر نمی‌تواند مستبدانه عمل نکند . برای اینکه وقتی فکر کردی بهتر از بچه‌ها می‌فهمی و او را آدم بزرگ بحساب نیاورده‌ای که مسائلش را با خودش در میان گذاری . حتما " به او دستور میدهی و اگر خواست خلاف دستورات عمل کند با زور جلویش را میگیری و این طبیعی است . به همین جهت مستکبرین به استبداد و قلدری و دیکتاتوری کشیده میشوند و تجاوز بدنال آنست چراکه فرد حق مطلق برای خود در زندگی و تمام پدیده‌ها قائل میشود ، فرعونیت در وجود انسان حاکم بود تمام ثروت‌ها و انسانها را برای خودش ، حقیرتر از خودش میداند . بنابراین تجاوز بحقوق دیگران برای یک مستکبر امری عادیست و جزء حقوق اصلی اوست که از ذات برتری جوییش برخاسته است . حق حرف زدن و

تصمیم گرفتن نمیدهد و یک نظام سراسر اختناق را حاکم می‌کنند. به بهانه اینکه مردم نادانند و ناتوان، آنها را به استضعاف می‌کشاند و آنها را وادار به تبعیت کورانه می‌نماید. مستکبر بطور طبیعی انتظار دارد که همه از او تبعیت کورانه بکنند چرا که خودش را برتر و داناتر و حکیم‌تر میداند. و انتظار ندارد که مردم دیگر در برابرش اعتراض و ایستادگی نمایند. و بفرمان‌اش نه بگویند و رابطه‌اش با مردم یک رابطه یک طرفه میشود، که من می‌گویم تو گوش بده، من رای و فرمان میدهم و تو باید تبعیت و تقلید کنی. هیچ رابطه متقابلی نیست و آن رابطه متقابل باید تبدیل بفرمانهایی یک‌جانبه از بالا به پایین بشود این در هر نظام استکباری هست و بالاخره سرکشی به سنت‌ها و قوانین جهان خارج را وقتی خودش را محور میداند و معیار، حاضر نیست که واقعیت جهان خارج را قبول کند. وقتی برای یکی از کردن کلفت‌های تاریخ پیش بینی کرده بودند که تو مرگت می‌رسد از جمله در مورد خود فرعون که گفته بودند یکی از فرزندان بنی اسرائیل قاتل تو و رژیمت است. این بعنوان یک واقعیت و سنت تاریخی به او عرضه شده بود. نمی‌خواهد بپذیرد چون خودش را محور میداند و سرکشی می‌کند، چرا که قوانین مستقل از ذهن را اگر بخواهد قبول کند آن حالت خود محوری باطل میشود. بنابراین می‌گوید نه. چنین چیزی وجود ندارد و برای اینکه ثابت کند هیچ سنت و نیروی برتری حاکم بر او وجود ندارد، دستور میدهد تا تمام فرزندان بنی اسرائیل را بکشند، تا آن حتمیتی که اعلام شده از بین برود و ثابت بشود که برهستی من حکومت می‌کنم نه سنت‌ها و قوانین مستقل از من. اما علی‌رغم کشتاری که براه انداخت همانگونه که تصور میرفت او توسط یکی از فرزندان بنی اسرائیل نابود میشود و عده‌ای این سرنوشت را که نتیجه ظلم و ستم فرعون بود به وی هشدار داده بودند و او نیز نتوانست از برابر سنت تاریخ و قوانین فرار بکند. اما مستکبر این را نمی‌تواند قبول کند. مستکبر می‌گوید من سرنوشت‌ها را تعیین می‌کنم، نیرویی وجود ندارد که برای من سرنوشت تعیین کند. این است که منکر تمام قوانین تاریخند وقتی که بگویی

این عملکرد نتیجه‌اش اینست و این ظلم و تجاوز تشدید تضاد می‌کند و شورش و انقلابی به دنبال دارد. می‌گوید چه شورش و عصیانی اگر کسی فضولی کرده‌م ما می‌کشیم بارها به ناصرالدین‌شاه گفتند مردم ناراحت میشوند، این قرارداد را لغوش کن می‌گفت مردم کی‌اند، بعد یواش یواش تظاهرات و درد سرها شروع شد. و گفته بود بمردم بگوئید بروند خانه‌هایشان والا اگر عصیانی بشوم همه را میکشم و همان تهدیدی که برای روس‌ها هم کرده بود. اینها حتی اگر شوخی هم باشند بیانگر خصلت استکبار در این قبیل آدم‌هاست و بخاطر همین خود محور بینی، سرکشی در برابر قوانین تاریخ می‌کند و اگر به او بگویند انقلاب نزدیک است تهدید می‌کند که عده‌ای را می‌کشم تا بقیه بخانه‌هایشان بروند. بعد مردم شروع کردند و بکدفعه متوجه شد کنار کاخش تظاهرات است و بعد هم مجبور شد که تسلیم بشود. این خصلت استکبار است یعنی قبول نمی‌کند که در جامعه قوانینی سواى آنچه که او می‌خواهد حاکم باشد. و ما می‌بینیم اکنون رئیس‌اوست، فرمانده اوست، دولت اوست و هر کس فکر می‌کند اندیشه و تصمیم او کافیهست که مسائل و اندیشه‌ها را همانطوری که می‌خواهد شکل بدهد و اگر او فکر می‌کند تمام است و همانگونه که او انتظار دارد جامعه پیش خواهد رفت، ولی فکر نمی‌کند که سنت‌ها و قوانینی وجود دارد که کار خودشان را انجام می‌دهند. مردم آگاه میشوند و این او‌هام را بالاخره باطل می‌کنند و مثل آن پسر نوح که رفت بالای کوه می‌بیند که نه طوفان آمده و واقعیت طوفان او را غرق کرد و همیشه هم مستکبران وقتی بهوش می‌آیند که کار از کار گذشته است. لحظه‌ای شاه می‌آید پشت تلویزیون و می‌گوید که غلط کردم که کار تمام است. همانطوری که فرعون در آن لحظه آخر که غرق میشود گفت "آمنت به رب العالمین" ولی دیگر دیر شده بود و بالاخره این نتیجه اساسی که تا زمانیکه مستکبر وجود دارد مستضعف هم وجود دارد و هست و نمی‌تواند نباشد، برای اینکه کسیکه مستکبر بود خود بخود به دیگران زور خواهد گفت و آنها را به استضعاف خواهد کشاند. این یک ضرورت وجودی است، عنصریست که ضدش باید در مقابلش باشد، نمی‌تواند نباشد. مگر

اینکه عنصر ضد استضعاف در وجود ، از بین برود و دیگر در مقابلش هم نباشد . تا زورگو هست و زور می‌گوید باید یکی متحمل زور بشود ، تا ارباب ، مالک و سرمایه‌دار هست رعیت و برده و کارگر و مزدور هم هست .

واقعیت اینستکه تا اخلاقیات استکباری هست ، اخلاقیات استضعافی هم به حیات خود ادامه می‌دهد . حالا اینکه چگونه یکی بر دیگری غلبه می‌کند این بحث دیگریست . بنابراین هر جا در تاریخ اثری و ردپائی از طبقه مستکبر داشتیم باید طبقه مستضعف را در مقابلش ببینیم و یا هر جا خصلت استکبار وجود دارد ملاک‌ها و ارزشها و اخلاقیات استضعاف هم دیده می‌شود . بنابراین جنگ بین دو گرایش ، دو خصلت و دو جنبه بزرگ در تاریخ تا زمانیکه یکی‌شان هست ادامه خواهد داشت ، تا اینکه روزی به نحو کامل آنکه بر باطل است منجر شود و جامعه توحیدی و یکدست بشود .

در رابطه با این ملاک‌ها می‌توانیم نیروهای بازدارنده در برابر حرکت توحیدی را بشناسیم ، چون در عملکرد قانون تضاد بر طبیعت و تاریخ و جامعه بادو نیرو در دو جهت مخالف روبرو هستیم . این تعریف را ما از قرآن در می‌آوریم ( به نظر من البته ، حالا هر چند التقاطی گفته میشود ! ) دو نیرو که در دو جهت مخالف حرکت می‌کنند این موجب کشمکش و حرکت می‌شود قرآن توصیف می‌کند که وجود ایندو نیرو در تمام پهنه هستی وجود دارد نیرویی می‌خواهد انسان را بطرف خدا ببرد ، نیرویی در برابرش مقاومت نشان می‌دهد . الله می‌خواهد جامعه و انسانها را در رابطه با حق هدایت بکند طاغوت در برابر هست . نیروهایی هستند آزاد کننده از جبر که گاه جبر غریزی هستند . یعنی نیروهای هستند که می‌خواهند در جبر غریزی شب را نگهدارند . و گاه جبر اجتماعی که مبشر را پای بند می‌کند و جبر تاریخی که نوعی اسارت دیگر برای انسان است و در کل میتوان گفت نیروهایی که می‌خواهند انسان را به هوای نفس خود پای بند کنند و نیروهایی که می‌خواهند او را آزاد نمایند . و بطرف مراحل عالیتر تکامل پیش‌برند . این برآیند دو نیرو است و واقعیت این است ، حالا توهمر

قدر بخواهی بگو این دو عنصر یا چند عنصر است نفی در نفی میشود . . . . !  
باید آنچنان گفت که همه بفهمند . هم سمیه و یاسر بفهمد و هم فلاسفه طراز  
اول جهان ممکن است تخصص بخواهد ولی ایدئولوژی و مقولاتش اصلا تخصص  
نمی‌خواهد . البته برای اینکه خیلی‌ها نشان بدهند که تخصص می‌خواهد در  
فلسفه ، ایدئولوژی می‌جویند . البته این بدان معنا نیست که من بافلسفه‌یایی  
از رشته‌های دانش بشری مخالف هستم خیر بلکه معتقدم مسئله ایدئولوژی و  
شناخت احتیاجی به فلسفه ندارد به‌همین جهت فیلسوفان هرگز ایدئولوگ  
نبودند و شناختی هم برزندگی خود ندارند . بزرگترین فیلسوفان را مثال بیاور ،  
کوچکترین خودآگاهی نسبت به‌موضع خودش و موقع خودش در تاریخ ندارد .  
اگر فیلسوف توانسته باشد اثری در جامعه‌اش بگذارد مطمئنا به‌صفت مکتبی  
بودنش بوده نه فیلسوف بودنش ، چه کسی از راه فلسفه توانست کار پیامبرانه و  
روشنفکری کند و روشن‌بین باشد ؟ بنابراین همین مسئله تضاد هم مسئله خیلی  
ساده‌ای است ، در نفس تو هم هست «فجور و تقوا» این دو نیرو هست یک  
نیرو می‌کوشد ترا در همین محدوده که خودت مرکز دایره باشی و گرد خودت  
بگردد ، بخوری ، دفع کنی ، تولیدمثل کنی ، بمیری و همین و همین نگهدارد  
. . . . اما نیرویی دیگر به حرکت وامی‌دارد و هشدارت می‌دهد ، زندگی‌همانی  
نیست که برایت فراهم شده ، خودت زندگی را بساز و می‌توانی بسازی تو  
قدرت تغییر داری . . . . این دو در مقابل همدیگر و این کشمکش باعث حرکت  
می‌شود و به دنبال حرکت ، رشد و تکامل است . این یک واقعیت است حالا  
کجایش التقاط است و چیزی که قرن‌ها پیش گفته شده و حالا می‌گویند از مارکسیسم  
گرفته‌اید در حالی که در فلسفه قرآن در بینش قرآن همه جا مطرح بوده . اگر  
التقاطی باشد در کار آنها بی‌است که با افکار ارسطویی همه چیز را آمیخته‌اند  
نه با افکار قرآنی .

بنابراین وجود دو نیرو و تضاد بین آنها را کسی نمی‌تواند منکر شود و  
اما تضاد چگونه حل می‌شود بعضی این اشتباه را کرده‌اند که اگر مستضعفان

قدرت را بدست بگیرند و مستکبرین را به زیر بکشند. تضاد حل خواهد شد در صورتی که پس از این جایگزینی هم تضاد برطرف نمی‌شود. چرا که باز هم دو طبقه مستکبر و مستضعف خواهند بود و فقط جایشان عوض شده، اتفاقاً بسیاری از درگیری‌ها در تاریخ این نوع درگیری است. شما جنگ‌ها و برخوردهایی که در تاریخ بوجود آمده بنگرید حتی پس از پیروزی اسلام در کشورهای غیر-اسلامی فقط جابجائی قدرت‌ها صورت گرفته همان طوری که ابن‌خلدون شرح می‌دهد پس از این که قبیله حاکم در رابطه با مشکلات و تضادهای درونی خودش ضعیف می‌شود. قبیله‌ای قوی‌تر جای او را می‌گیرد. در نتیجه طبقه‌بندی جامعه از بین نمی‌رود. مثلاً "قاجار جای زندیه، زندیه جای افشاریه و غیره... را می‌گیرد. ولی ساخت جامعه که ساخت استضعافی و استکباری است ثابت مانده است و از این رو مجدداً در جامعه حتی تصور این که مستضعفان بتوانند حاکم بشوند تصور باطلی می‌شود. در ثانی به این که مثلاً "مستکبران به زیر کشیده شوند و مستضعفان قدرت را بدست بگیرند نیز انقلاب گفته نمی‌شود چون تضاد حل نشده باقی می‌ماند. تنها راه حل تضاد اینست که اصولاً طبقات و طبقه بندی از بین برود. دیگر نه مستضعفی باشد و نه مستکبری، امتی باشند برابر و برادر که رابطه مستضعف و مستکبر نتواند بر ایشان حاکم شود از این رو باید جامعه توحیدی و بدون طبقه باشد (یک تابواست که باید از آن بترسیم!).

جامعه بی طبقه، که متأسفانه این کلام را به صورت تابویی درآورده و ناآگاهان را می‌رمانند که او، اسلام، در حالی که جامعه بی طبقه یعنی جامعه‌ای که در آن رابطه مستضعف و مستکبر نباشد. آیا تو می‌گویی جامعه اسلامی و توحیدی باید چنین طبقاتی باشند و یا این که خصلت‌های استکباری و استضعافی را هم جزء خصلت‌های توحیدی می‌دانی؟

ما این را اسلامیش نمی‌دانیم. چرا که اسلام معاویه و شاه هم داشتیم، اما اسلام آنها مخصوص خودشان بود. جامعه توحیدی که در آن همه برادرند و رابطه استضعاف و استکبار برقرار نیست می‌گوئیم حتماً "جامعه‌ای بدون طبقه

خواهد بود، یعنی این که جامعه طبقه مستضعف و مستکبر ندارد. بی طبقه بودن هم یکی از خصلت‌های جامعه توحیدی است، چرا رویش تکیه می‌کنید. جواب اینست که جامعه بی طبقه توحیدی چه ایرادی دارد اگر ایراد از نظر ادبیات و بلاغت است که به قرآن ایراد بیشتر وارد است. از همین دوستان می‌توان سؤال کرد، مگر الله حاوی تمام صفات و خصوصیات خدا نیست از رحمانیت، جباریت غفوریت و کرامت و... چرا که قرآن خودش می‌گوید *والله غفور رحیم و بسم الله الرحمن الرحیم*. می‌توانست فقط بگوید *الله* چون حاوی تمامی آن صفاتست در حالی که قرآن هر جا به مناسبت صفات خاصی از اسلام و الله مورد نظرش بود و در رابطه با آن مسئله‌ای را بیان می‌کند و یا رویش تاکید دارد آن صفت رابه کار می‌برد طبیعیتست که این تاکید در رابطه با مسئله خاصی است و نفی سایر صفات خدا را نمی‌کند وقتی که می‌گوید *رحیم و غفور* و... آیا بقیه صفاتش را فراموش کرده است؟ یا می‌گوید وجود ندارد سپس وقتی هم توییکی از خصوصیات جامعه توحیدی را که نبودن طبقات استثمارکننده و استثمارشونده یا به مفهوم عامش استکبار و استضعاف است و نفی و انکار سایر خصوصیات جامعه توحیدی نمی‌باشد علت بکار بردن جامعه بی طبقه هم برای این است که می‌خواهیم تکیه کنیم روی کاربرد آن در یک انقلاب، انقلابی که هدفش ایجاد یک جامعه توحیدی است و می‌خواهیم نشان دهیم جامعه توحیدی یکی از نکات حساسش همین است و ما می‌خواهیم این را تعمیم بدهیم و پیاده بکنیم آیا این اشکالی دارد یا این که گروهی وجود جامعه طبقاتی را زیر سؤال برده و آن را محکوم می‌کنند. بعضی هم می‌گویند جامعه بی طبقه توحیدی یعنی چه مگر می‌شود طبقات شغلی نباشد فکر می‌کند طبقه شغل است. ما بالاخره کفاش و... می‌خواهیم خیالت راحت باشد بنا می‌خواهیم نفتی لازم داریم. اینها نمی‌خواهند بفهمند که حرفه شخصی نباید موجب این شود که کسی در موضع استکبار و یا استضعاف قرار گیرد یا شنیدم بعضی می‌گویند که استعدادها مختلف است مگر می‌شود جامعه بی طبقه باشد این یکی را نفهمیدیم یعنی چه؟ خوب استعدادها مختلفند

اصلاً" یعنی چه؟ چرا استعدادها مختلفند؟ آیا در ذاتشان مختلفند؟ یعنی نوع انسان‌ها استعداد‌های مختلفی از اول دارند؟ خوب این ایراد را باید به خدا گرفت که چرا پارتی‌بازی کرده در حالی که ایراد از خدا نیست بلکه از عدم دقت خودمان در مسایل است چرا که اختلاف استعدادها در اثر اختلاف در شرایط اجتماعی و تربیتی و محیط‌زیست انسان‌ها است.

ممکن است کسی هم مادرزاد کور و ابله به دنیا بیاید مسلماً آن هم دلایل ژنتیک دارد که آن قانون ژنتیک هم جزو قوانین الهی است و تخطی از آن دست ما نیست همان اندازه که پدر و مادر سالم حق دارند فرزندان سالم داشته باشند پدر و مادر بیمار نیز تابع این قوانین هستند ولو چند نسل طول بکشد.

اگر استعداد را به معنای درستش بگیریم. نوع انسان را که خدا آفرید استعداد را در همه به ودیعه گذاشت، وقتی می‌گوید «انسان را در زمین جانشین خود کردم» آیا گفت انسان سیاه یا زرد یا سرخ، اشراف و درباری، آیا گفت بینشان فرق گذاشتم، می‌گوید نوع انسان، حالا رشد این استعدادها ممکن است یکسان انجام نگیرد.

ممکن است حتی در یک خانواده یکی از فرزندان به هر دلیل به مدارج عالی تحصیلی دست یابد و فرزند دیگر نتواند، حال می‌توان گفت او استعداد نداشت؟ این چه استعدادی است که اینگونه طبقه‌بندی را تعیین می‌کند، آن استعدادش خوب است و باید بیشتر درآمد داشته باشد این استعدادش کم است پس درآمدش هم باید کم باشد. اصولاً این تفاوت اصطلاح وجود ندارد به این معنا، تفاوت شرایط رشد استعدادهاست، و هدف یک نظام توحیدی اینست که این تفاوت‌ها را از میان بردارد. چرا باید اختلاف در شرایط رشد انسان‌ها باشد، این ظلم به انسان‌هاست و این چنین است که زمینه رشد استضعاف و استکبار فراهم می‌شود بچه دهاتی هم اگر می‌توانست درس بخواند، ذهنش رشد می‌کرد، ولی نتوانست مسایل خود را مثل شما حل کند و سرعت انتقال

داشته باشد. اگر فلان فرد دهاتی سرعت انتقالش کمتر از فردی درشهر است، به دلیل عدم تجربه‌اش می‌باشد و این که در معرض تماس با مسائل نبوده به همین جهت هم یکی از هدف‌های اساسی نظام توحیدی که متأسفانه در قانون اساسی به آن توجه نشده و بعدها اشکال ایجاد می‌کند اینست که در قانون اساسی اسلامی باید اختلاف شرایط زندگی را رفع کرد. اختلاف شرایط زندگی در همه جا، در شمال شهر و جنوب شهر رفع باید گردد و این بافت طبقاتی در تقسیم‌بندی شهر باید نابود شود و بین شهر و روستا نباید تفاوت باشد در شهر برق و... تمام چیزهایی که امکان باز شدن اندیشه و رشد استعدادها را می‌دهد هست و در ده هیچ کدام از اینها نیست. شما بارها دیده‌اید بچه‌های نسل جدیدی که برنامه‌های علمی و طبیعی را از تلویزیون می‌بینند با یک بچه دهاتی که اینها را ندیده از نظر درک و زبان‌آوری مسائل متفاوتند و طبیعی است بچه‌ای که خیلی از مسائل طبیعت برایش توضیح داده می‌شود خیلی چیزها میدانند از میان برداشتن شرایط اختلاف شهر و ده و ایجاد شرایط یکسان زیستن و ظهور استعدادها به تحقق جامعه بی‌طبقه توحیدی کمک خواهد کرد البته با صحبت از شرایط مساوی، فوراً "نگوئید یعنی این که همه بشوند متخصص فیزیک اتمی... نه هر کس در هر زمینه‌ای که خود بخواهد استعدادش را رشد میدهد و در مسائل عام زندگی همه باید استعداد حل مسائلشان را داشته باشند در درک مسائل و شعور اجتماعی آن شعور عام مردم را باید رشد داد. باید اجازه داد مردم با برخورد با مسائل خود و دیگران قدرت درک و تجزیه و تحلیلشان را رشد دهند، اعم از شهری و روستایی. آنها که می‌گویند چون اختلاف استعداد دارند، باید اختلاف درآمد هم داشته باشند و چون فرق دارد پس اختلاف طبقاتی هم امریست عادی و طبیعی، سخنشان نتیجه‌گیریشان از باطل هم باطل‌تر است، ببینید تا کجا برداشت غیرتوحیدی است شما می‌دانید. در اسلام دادن امتیازات مادی هیچ ارتباطی با استعدادها نیست شما ندارد در جامعه توحیدی صدر اسلام، کجا پیامبر و امام علی در تقسیم نیازمندی‌های مادی

استعدادها را در نظر می‌گرفتند ، این تفاوت‌هایی که الان هست در نظام توحیدی نباید باشد . الان ما ممکن است اجباراً به دلیل نبودن آن شرایط عینی و ذهنیش خیلی چیزها را بپذیریم ولی به سمت جامعه‌ای می‌رویم که فرهنگ توحیدی با تمامی ابعادش در آن حاکم باشد . و تمام موانع اقتصادی واجتماعی برای محو این تفاوت‌ها را باید از بین برد . تفاوت حقوق یعنی چه ؟ تو در عالی‌ترین بخش پیشرفته شیمی یا فیزیک کار بکنی یا موقعیت سیاسی داشته باشی از لحاظ نیازمندیهای مادی و اجتماعی به عنوان یک بشر چه تفاوتی با آنی داری که روی خاک بیل می‌زند . تفاوتی نیست هر دو انسانند و نیاز دارند هر دو همسر و بچه دارند و خانه و مسکن و . . . . می‌خواهند همه به یک اندازه می‌خواهند .

در نظام توحیدی اگر جامعه ندارد ، به همه به یک اندازه کمتر بدهد . مثلاً آن کارگر بلد نیست بچاهش را دوست بدارد و برایش هدیه‌های زیبا بخرد و نیازمندی‌هایش را تامین نکند ؟ فقط ثروتمندان بلدند . بنابراین اختلاف استعداد به آن معنا که تو می‌گوئی ، اختلاف استعداد نیست این تفاوت‌ها در مسئولیت‌ها در تخصص‌ها نمی‌تواند موجب اختلاف در پاداش بشود در نظام توحیدی نباید چنین باشد . تازه حتی تفاوت معنوی را که بیان می‌کند . می‌گوید «ان اگر مکم عندالله اتقیکم» درباره تقوا که یک ارزشی معنوی و شخصیتی است می‌گوید تفاوت شما در تقوا و ارزش‌های معنویتان است و تازه این اختلاف در نزد خداست نه در پاداش و پاسخ‌های فکری . تو چون با تقواتری حقوق بیشتری به تو بدهند ، نه چنین چیزی نیست . به همین دلیل خیلی‌ها چنین ادعائی می‌کردند . پیش امام می‌آمدند ، می‌گفتند : «سابقه ما در اسلام بیشتر است و تو به آن فردی که دیروز آمده مسلمان شده ، برده بوده ، همان قدر می‌دهی که به من میدهی ، فرقی نیست نه عرب ، نه عجم ، نه مهاجر نه انصار . . . . همه یکی‌اند . اینها برداشتهای غلط است تخصص هم نمی‌خواهد همه شما همه مردم هر چه سنت پیامبر را بخوانند به این مسائل آشنا می‌شوند و امروز رسالت

همه ما همین است .

برادران و خواهران ، ما معیارهایی را که مرزها را جدا می‌کند که چه کسانی در خط اسلامی و ایمانی و مکتب واقعی هستند و چه کسانی نیستند . صرف نظر از هر موقعیت و هر لباس و هر شکلی و هر سابقه‌ای . اینها را باید روشن بکنیم والا سرنوشت مکتب ممکن است در لحظات حساس تاریخی به مخاطره بیفتد چیزهایی به نام مکتب معرفی بشود اما مکتبی نباشد و آن وقت نسل ما و شما سر بخوریم و خلق‌هایی که در جهان چشم انتظارند که ببینند انقلاب اسلامی ما چه دستاوردی از مجلس بررسی قانون اساسی خواهد داشت ؟ همه مسئولیت داریم که آنچه را که اسلامی است به مردم ، به خلق مستضعف ، به جامعه معرفی بکنیم . پس باید همه به اصول اسلامی آشنا بشویم . مسئولیتی است عام نه تخصصی ، همه باید در جهتش تلاش کنید و این صلاحیت را همه دارند . چرا که خداوند چون استعداد درک اسلام را به همه داده و مسئولیتش را به همه داده است . اگر ما چنین مسئولیتی را قبول نکنیم ، اول به سرنوشت خودمان و بعد به جامعه و نسل‌های آینده خیانت کرده‌ایم .



## آثار فرهنگی استضعاف:

به نظر من استضعاف و آثار این پدیده در حیات بشر عمده‌ترین خط حرکت تاریخ و شاخص رنج‌ها و دردهای انسان و نشان‌دهنده عمده‌ترین کشمکش بزرگ تاریخ حیات بشریت بی‌شک این پدیده کهن‌ترین پدیده حیات انسان و قدمت آن به قدمت عمر بشریت است. اولین عاملی که در طول تاریخ بنیان استضعاف را بنا کرد و اولین کسی که به انسانیت، نه گفت و تلاش کرد تا استعداد های انسانی را منکر شود و اولین روز که با ظهور انسان عامل مقاومتی در برابر ارزش‌های انسانی و حرکت تکاملی انسان در صحنه تاریخ بوجود آورد و اولین عصیان که قدیمی‌تر از عصیان آدم در برابر فرمان خدا بود عصیان ابلیس به عنوان پایه‌گذار و آغازکننده حرکت استضعافی در طول حیات بشر است. ابلیس مظهر ایستادگی در برابر آزادی انسان، مظهر انکار ارزش‌های عالی انسانیست.

اولین موجودیست که از موضع برتری و استکبار در برابر انسان ایستاد و اولین ضربه را بر آزادی و اختیار و مسئولیت انسانی که با ارزش‌ترین جوهر وجودی انسان است وارد کرد. عصیان ابلیس، علیه انسان مختار و آزاد و مسئولی بود که می‌خواست ارزش‌های وجودی خود را آزادانه ظاهر و متعالی سازد. ابلیس مظهر به بند کشیدن این ارزش‌ها و آزادی انسانی است. ابلیس

ارزش‌های برتر انسانی را منکر شد و گفت: نه، او برتر از من نیست و من برتر از اویم. و با این عمل خود و با به بند کشیدن آزادی انتخاب انسان، اولین خط حرکت استضعاف را در تاریخ بوجود آورد که این خط تا به امروز ادامه دارد، چرا که انسانیت انسان با کسب آزادی و اختیار تحقق یافت، چرا که انسانیت انسان در قبول مسئولیت تاریخی خود بر تعیین سرنوشت خویشتن و ساختن آینده و شخصیت خویشتن است که ابلیس چگونه در برابر این آزادی ایستاد و آن را به انحراف کشاند او می‌خواست فرمان‌دهنده بر انسان باشد. نه انسان فرمانده و راهبر خویشتن. جنگ و کشمکش بین انسان و ابلیس رابطه متقابل استکبار و استضعاف است و ماهیت این کشمکش سرنوشت انسان را تعیین می‌کند و نشان می‌دهد که بشریت قبل از هر چیز مسئولیت بزرگش آزاد کردن دست‌و‌اندیشه خود از بندهای استضعافی است که شیطان بر او محکم کرده است، وقتی که ابلیس انسان را وسوسه می‌کند که به این درخت نزدیک شود و از میوه آن بخورد و زمانی که انسان در برابر این فرمان تسلیم می‌شود در حقیقت با تسلیم خود در برابر ابلیس از آزادی خود صرف‌نظر می‌کند. مسئولیت بزرگ و آن بار امانتی را که زمین‌ها و آسمان‌ها و همه موجودات از کشیدنش عاجز شدند انسان به عنوان موجودی آزاد و مختار و قســادر آن را بر دوش خود کشید و حاضر به انجامش گردید از کفش خارج شد و به شیطان تسلیمش نمود. با تسلیم شدن در برابر وسوسه شیطان آزادی عمل خویش را از دست داد و به تبعیت افتاد و به جای این که خود راه خویشتن را انتخاب نماید و راز بقا و جاودانگی را در تاریخ بیابد راهبری از ابلیس گرفت و فریب ابلیس را خورد و او را راهنما قرار داد و به اطاعتش گردن نهاد و این نشانه قبول استضعاف از جانب انسان بود و استضعاف در رابطه با قبول اطاعت کورانه و تبعیت از عاملی خارج از وجود خویشتن انسانی تحقق می‌یابد یعنی انگار آزاد و مختار بودن انسان در زندگی خویش و انسان در برابر این داد و ستد تاریخی که بین او و ابلیس رخ داد گوهر گرانبهایی را از دست داد؟ بشری که

ارزش‌های خدائی به انسانیت رسیده بود چه چیزی او را فریفت که حاضر شد چنین معامله زیان‌بخشی را قبول نماید و ارزش‌ها و گوهر گرانبهای خویش را به آسانی از دست بدهد اگر به داستان آدم و ابلیس مراجعه کنیم و این معامله و تجارت تاریخی را بشکافیم که در برابر چه عوضی، انسان جوهر و ارزش انسانی‌اش را تقدیم ابلیس می‌کند به راز بزرگی در زندگی انسان پی می‌بریم. مکالمه‌ای بین ابلیس و خداوند هست که در آن شیطان حاضر نمی‌شود در برابر این موجود تسلیم شود رسالت خودش را سد کردن راه تکامل انسان اعلام می‌کند.

می‌گوید ای خداوند به من اجازه بده تا روز نهایی تا روز معیاد برای انسان ایجاد سد و مانع بکنم یعنی آزادی حرکت انسان را از او بگیرم و به استضعاف معنایی جز محکوم کردن و سرکوب آزادی عمل انسان ندارد، *قال* نکه من المنذرین. *قال* فیما اقبویتنی. . . . « می‌گوید به من اجازه بده که در راه حرکت انسان به سوی تو کمین کنم. آن وقت در برابر آدم قرار می‌گیرد انگشت روی اصلی‌ترین انگیزه و احتیاج انسان می‌گذارد که قادر می‌شود او را وادار به تبعیت کورانه از خود کند می‌دانی چه کرد؟ با آدم » « می‌خواهی ترا به طرف درخت جاودانگی و به قدرت و سلطنتی که هرگز کهنگی و پیوسیدگی نمی‌گیرد راهنمایی کنم. « جاودانگی » هر موجود انسانی خواهان جاودانگی است. هر موجود ذی‌حیاتی در تلاش بقاست که انسان هم دنبال همین انگیزه است. اما راز بقائی را که شیطان به او عرضه می‌کند، راز بقائی است که همه موجودات قدری از او پیموده‌اند می‌گوید بیا ترا به برخورداری از نعمت‌های مادی و قدرت و ثروت راهنمایی کنم. آن چنان چیزی به تو بدهم که هرگز نمیری و اگر خدا ترا منع کرده برای این بوده که نمی‌خواستی است تو به مانند ملائک حیات جاودانه پیدا بکنی. و انسان آزادی و مسئولیت خویشتن را در برابر مایه‌ای که او را جاودانه می‌سازد و از نابودی نجاتش می‌دهد می‌فروشد و این انگیزه‌ای که هم چنان در تمام طول حیات بشر عامل تجارت بوده بشریت

در تمام کشمکش طولانی خود با شیطان و مظاهر ابلیس در حال چنین مبادله‌ای بوده است. آنچه را که او می‌خواست کسب جاودانگی بود از مسیر کسب قدرت کسب ثروت و توسعه نفوذ و سلطه بر تمام پدیده‌های هستی است. و ابلیس از همین راه انسان را به تجارت زیانبخش می‌کشانند که آزادی و مختار بودن او را و ارزش‌های خدائی وجودش را از او می‌ستانند اینجا انسان به استضعاف کشیده می‌شود. انسانی که باید آزادانه انتخاب نماید، برای جاودانگی تسلیم تبعیت کورانه از فرامین شیطان می‌شود. دو عنصر را مینا و راهنما و امام خودش قرار می‌دهد: حاکمیت، قدرت، سلطه، سلطنت، ملک و ثروت و مالکیت و نعمت‌هایی که می‌تواند او را از مرگ نجات بدهد. انسان روز نخستین که در برابر طبیعت طبیعی که هر محدودیتی تهدیدی است برای انسان و حیات انسان و او مرگ را در برابر چشمانش می‌بیند به همراه عواملی طبیعی در همه حال با او در ستیزند اعم از زلزله، صاعقه و سیل و طوفان یا گرسنگی و نبودن غذا. و انسان به دنبال جاودانگی به هر دری می‌زد شیطان راز بقایش را در کسب ثروت و نعمت و وسایل امکانات ادامه حیات جسمانی و قدرت و نیرویی که در برابر هر دشمن و امکان پایداری می‌دادند و انسان می‌پذیرد از اینجا خودش را برده‌دو عاصی و دو قدرت در تاریخ می‌کند، به راه پول و زور، چرا که دومین معلم او شیطان «اولین معلم خداست که در فطرت او ارزش‌های خدائی را نهاده» به او می‌آموزد چگونه بر مرگ، این عاصی فنا و نیستی غلبه بکند. تاریخ انسان از این لحظه رنگ خاصی به خود می‌گیرد، از یک طرف استضعاف یعنی برده‌شدن انسان در برابر این قدرت‌ها. برای زنده ماندن یا تسلط بر انسان‌های دیگر چه‌ره می‌نمایند که آت‌هایی هم که مسلط‌اند خود برده پول‌وزران‌دیانسان‌هایی هستند که برده قدرت‌های صاحب پول و زوراند و بشریت به دو گروه تقسیم می‌شود و هر دو در حال استضعاف و مستضعف و مستکبر در هر دو آزادی و انسانیت خود را از دست داده‌اند. هر دو به بهای روش اختیار و مسئولیت انسانی خود حیات و دور و عمر درازتری را خریده‌اند و از اینجا راه دیگری نیز

در برابر انسان گشوده می‌شود و آن راهی است که در پی‌موندنش انسان را از اسارتی که از روز نخست بر دست و پای او محکم شده است نجات می‌دهد و آن راه، راه خدائی است همه فلسفه‌ها و مکاتبی که در طول زندگی انسان‌ها و لااقل هزاران سالی که مکتوب ماند و بدست ما رسیده است ما چهره‌ایی از استضعاف در اندیشه‌ها و در نظام‌های اجتماعی و سیستم‌های سیاسی و اقتصادی کاملاً آشکارا می‌بینیم . و مبارزه بشریت به معنای واقعی برای رها شدن از اسارت‌هایی است امکان انتخاب آزاد او را می‌گیرند . یک بعد مبارزه انسان ، مبارزه با جبر طبیعی است . ولی مبارزه با طبیعت نشان‌دهنده استضعاف نیست . چرا که انسان ضعف خودش را در برابر طبیعت احساس می‌کند و با مبارزه خود و کمک گرفتن از اندیشه و دست و خلاقیت خود بر آن غلبه می‌کند و گام به گام خود را تکامل می‌بخشد . آن جبری است که خلاقیت انسان دائما آن را تضاد ناشی از آن را به نفع انسان حل می‌کند . اما آنچه را که ما بدان استضعاف می‌گوئیم ضعف در برابر طبیعت نیست چرا که طبیعت نمی‌تواند مظهر شیطان باشد استضعاف پیروی از آن نیروهائی است که مسئولیت انسان و آزادی وی را از او می‌گیرند و مسئولیت او را خدشه‌دار می‌کنند و الا انسان در برابر طبیعت آزاد است ، در هر لحظه از کشمکش و نبرد راه خودش را بازی می‌کند ، انتخاب با اوست آیا تسلیم بشود یا بجنگد . و اگر تسلیم هم بشود باز انتخابی است که خودش کرده است ، در حالی که در استضعاف این انتخاب مانیست که از برابر دشمن‌های غول‌تر فرار می‌کنیم یا تسلیم می‌شویم . ما نمی‌خواهیم تسلیم بشویم . این تسلیم شدن یا از راه زور و یا از راه جبر به ما تحمیل می‌شود . و بشریت با این بعد از مبارزه درگیر بوده و این بعد است که ماهیت استضعاف را نشان می‌دهد ، به همین جهت وقتی که انسان آزادی خود را به ابلیس می‌فروشد و بعد که به تجربه درمی‌یابد که نه تنها عمر جاودان نیافت که احساس می‌کند که تمام ارزش‌هایش را برای دو روز بیشتر عمر داد و بقا و جاودانگی و حیات واقعی را با این معامله ارزان از دست داد ، این خودآگاهی موجب بازگشتی می‌شود به

خود یا همان ارزش‌های خدایی‌اش از اینرو توبه می‌کند. به خویشتن خویش آگاه  
میشود که ای آدم تو چه چیزی را از دست دادی؟ اگر جاودانگی هست در  
آزادی تو و در حرکت تکاملی توست اگر انسانی باشی و حرکت تکاملی نداشته  
باشی به بقا نمی‌رسی و در کشمکش حیات و مرگ، محکوم به مرگ هستی و محکوم  
ضعف چرا که حرکت تکاملی در گرو وجود آزادی است و کسیکه آزادی و حق  
انتخاب ندارد به تکاملی هم دست نمی‌یابد و در هر حال بجاودانگی نمی‌رسد.  
و این بازگشت به خویشتن انسانی خویش و خودآگاهی و توبه مورد قبول خداوند  
قرار می‌گیرد و انسان دگر بار در خط تکاملی زندگی حقیقی‌اش را می‌یابد و  
می‌آغازد مورد خطاب قرار می‌گیرد که: بهر حال تو در این کشمکش وارد شده‌ای  
و راه تکاملی تو در مبارزه دائمی با مظاهر گوناگون استکبار است، راه آزادی و  
بقای تو در گسستن زنجیرهای استضعاف است و این تمام زندگی بشریت را در  
تمام ابعادش تا با امروز تعیین کرده و ایضا رسالتش را. و ما در هر زمان و هر  
لحظه‌ای که هستیم هیچ مسئولیتی بالاتر از این نداریم که با استضعاف در هر شکل و  
رنگش بجنگیم. *وان من ما نبی هدامن اتبع . . . یضل ولا یثقا.* اگر شما  
هدایتی را که راه آزادی را بشما مینمایاند بپذیرید و دنبال کنید بگمراهی و  
بدبختی و رنج نمی‌افتید. اما ببینیم در طول تاریخ چه کسانی برای رهایی  
انسان‌ها از قید و بندهای استضعاف نبرد کرده‌اند و چه قدرت‌ها و جریان‌هایی  
در جهت تحکیم استضعاف و اسارت انسان تلاش کرده‌اند. گفتم وقتی تمام  
دستاوردهای ذهن بشر را در طول تاریخ مطالعه کنیم بندرت با عناصری از یک  
چنین عصیان واقعی علیه استضعاف برمی‌خوریم. زمانیکه در یونان متمدن و در  
آکادمیهای آنجا ارسطو صحبت از آزادی برای شهروندان آتن و پست بودن  
بربرها در مقابل هلن‌ها میکند بر استضعافی که مهر تأیید می‌نهد. در الواح  
بابلی، در منشور کورش در دموکراسی یونان و در فلسفه اسکولاستیک قرون  
وسطایی کلیسا. و همه مذاهب و دیان و فلسفه‌های شرک هر کدام مایه‌ای از  
استضعاف و استکبار را دارند و هیچکدام عمیقاً " با این مسئله برخورد

نکرده‌اند. این خطر را اگر تا زمان خودمان امروز ادامه دهیم حتی مظاهر تازه انسانیت، آنها که محور اندیشه و فکر فعالیت سیاسی و اجتماعی را بر عنصر انسانی استوار میکنند هم بگونه‌ای جدید اسارت انسان را در تاروپود بندهای ذهنیت خودش امضاء و تثبیت می‌کنند. آزادی از استضعاف این نیست که ما انسان را از تبعیت نمرودها و فرعونها و فلسفه‌ها و خدایان آزاد کنیم و او را بنده و اسیر ذهنیت خودش قرار دهیم. چرا که انسان میتواند بوسیله خودش هم بنده و اسیر بشود و تبعیت کورانه از هوس‌ها و خواسته‌های نفسانی و برداشت های ذهنی خود کند و چه بسیار انسانها که مستضعفند و در برابر خواسته‌های درونی خود بنده خودند و خود را خدای خود کرده‌اند پس اگر ما رابطه استکبار و استضعاف را از عوامل خارجی قطع کردیم نباید مطمئن باشیم که انسان را به آزادی کامل، به مختار بودن و به مسئولیت رسانده‌ایم. تمام تلاش‌هاییکه برای آزادی انسان صورت گرفته. باز هم بگونه‌ای به نوعی اسارت تازه (بصورت حاکمیت‌های سرمایه، به طبقه، حزب و فرد. دولت و گروه و...) منجر شده است مگر نه آنکه در قرن ۱۹ نهضت آزادی انسان منجر به رشد سرمایه و حاکمیت سرمایه‌داری شد یا نهضت‌های دیگری که بحاکمیت گروه‌ها و طبقاتی منجر گردید که نهایتاً "دیکتاتورها را پروراند زیرا در هیچیک از این فلسفه‌ها بطور عمیق با مسئله استکبار برخورد نشده است و انسان آنطور که باید یعنی حاکم بر سرنوشته خود مورد پذیرش قرار نگرفته است هر کدام از این قدرتها و نیروها اعم از نیروی سرمایه و قدرت زور بگونه‌ای قدرت اندیشه را از انسان گرفته‌اند و مسلک‌ها و مکتب‌ها بگونه‌ای تبعیت کورانه انسانها را خواسته‌اند به این بهانه برای آزاد کردن شما، ما اطاعت شما را خواهیم نوعی استضعاف است هر انسانی و کالت بدیگران بدهد برای آزادی خویش، از آزادی خویش صرف‌نظر کرده‌است و این با مسئولیت اساسی انسانی مغایرت دارد حتی اگر بخاطر آزادی انسانها بخاطر عدالت و رفاه و از بین بردن قدرتهای استکباری، از آنها بخواهیم که از آزادی و مسئولیت خویش صرف‌نظر

نمایند ، خلاف سنت الهی و امانت الهی که به نوع انسان سپرده شده عمل کرده ایم . و می بینیم که همه مکتب ها و مسلک هایی که مدعی آزادی انسانها هستند بگونه ای تبعیت کورانه آنها را خواهند نمود و در طول این حرکت بزرگ تاریخ یک خط واضح و روشن در مسیر حرکت انسان و تلاشی برای آزادی واقعی انسان و باز گرداندن مسئولیت انسانی وی و قطع تمام رشته های استکبار نشان نداده اند مگر راهی که انبیاء الهی و ابراهیمی نشان داده و رهنموده اند . هرگز اندیشیده اید اولین فرمان و دعوت و خواست آنها چه می باشد ؟ آنها چه چیزی را از انسان طلب می کنند ؟ آیا هرگز در اولین خطابه خودشان از انسانها خواسته اند که شما از مالتان بگذرید ، از جانتان بگذرید ، دزدی نکنید ، زور نگوئید ؟ نه . هر چند تمام این دعوتها هم زیبا و انسانی است ، اما اولین خواست آنها نیست بلکه اولین هشدارشان چنین است ، ای انسانها : "هیچکس راجز الله نپرستید" وقتی نوح مبعوث میشود اولین پیامش اینست که ای مردم فقط خدا را پرستید که جز او خدایی نیست ، یعنی تمام قدرتهائی که آزادی شما محدود می کنند دور بریزید . از هیچ عاملی چه هوی و هوسهای درونی و چه عوامل بیرونی هر چه را که آزادی و تکامل شما را محدود میکند نابود کنید . در جلسه قبل اشاره کردم که هرگز پرستیدن خدا نشانه قبول یک استضعاف جدید نیست با مفهومی که ما از توحید داریم . بعنوان ایمان آوردن و تسلیم شدن در برابر واقعیات جهان خارج از ذهنمان ، هرگز معنایش این نیست که از خدایانی می بریم و به خدایانی جدید تسلیم می شویم این هم نوعی استضعاف و نوعی بردگی است . این هم نوعی برداشت غلط است که از توحید شده . بسیاری از اندیشه های توحیدی و خداپرستی ما نوعی شرک است که بدنبالش استضعاف و بردگی ذهنی می آورد ولی کسی که توحید را به معنای ایمان آوردن به آن واقعیت خارج از ذهن و مستقل از ذهن ، آن نیرو و قدرت و اراده ای که در جهان هست میدانند ایمان می آورد . او از خودش هم آزاد است از تمام انگیزه های شخصی آزاد است و هیچ قدرتی را در جهان برابر و مساوی آن قرار نمی دهد و از هیچ

قدرتی نمی‌ترسد. انبیاء بعدی هم که می‌آیند باز هم چنین است (والی عاد  
 اناهم هودا" قال یا قوم اعبدوالله مالکم من . . . . .) و بعد به یاد آنها  
 می‌آورد که شما در همان چند لحظه‌ای که خودتان را از اسارتها آزاد کردید و  
 بندهای اسارت را پاره کردید و جزیه اراده خدا به قدرتی تسلیم نشدید همان  
 عین آزادی شما بود، شما توانستید انتخاب کنید و توانستید محیط زندگی و  
 طبیعی خودتان را خود انتخاب کرده و خود را در این مسیر سازید که خلاقیتها  
 و ارزشهای وجودی شما آشکار و ظاهر خواهد شد. چرا که انسان به بند کشیده  
 قدرت خلاقیت هم ندارد از خود بیگانه‌است، به همین جهت در ادامه پیام  
 می‌گوید که یاد بیاورید وقتی که بدنبال نوح شما را جانشین قرار دادیم در آن  
 کشمکش که علیه استکبار انجام دادید. شما آزاد شدگان و موحدین را حاکم  
 بر زمین کردیم ببینید که چگونه بر تمام نیروهای طبیعت مسلط شدید و خانه‌ها  
 در دل کوهها استوار نمودید و نعمتها بوجود آمد و برکتها به همت حرکت شما  
 بر شما فراوان گشت و باز چون از مسیر حق منحرف شدید و آزادی خودتان را  
 از دست دادید به بردگی و محرومیت و فقر افتادید. و به همین جهت بعثت  
 پیامبر بعدی لازم بود که شما را دعوت کند "عبدوالله مالکم من اله غیره . . ."  
 و بی‌دلیل نیست که برای دعوت انبیاء، برای آزادی انسانها از استضعاف  
 مستکبرین بزرگترین دشمنی و مقاومت را انجام میدهند. "قال الملا الذین  
 استکبر و امن قومه للذین استضعفوا لمن من".

جنگ و نزاع بین مستضعفین و مستکبرین وقتی آغاز میشود که مستضعفین  
 خواهان آزادی خویشند و میکوشند خود را از اسارت فکری و جسمی مستکبرین  
 آزاد کنند. آنان به مستضعفینی که در تسلیم و بردگی و بندگی هستند کاری  
 ندارند، با آنها دشمن نیستند. "قال الذین استکبر و الذین استضعفوا من آمنه  
 منهم" از آن مستضعفینی که ایمان آورده، و آزاد شدند، بیزارند. به آنها خطاب  
 می‌کنند که بچه دلیل شما باور کردید حرف شخصی را که چون شماست و یا فرقی  
 بین خود و او ندیدیم و میگوید بشری چون شماست. آیا او راست می‌گوید که شما

را به آزادی می‌رساند؟ آیا او مبشر آزادی است؟ و پیامبر خداست؟ و آنها می‌گویند که ما به او ایمان آوردیم. و با تعالیم او بخود آگاهی رسیدیم. که تا با عمل به تعالیم آزادی را بدست خواهیم آورد. ولی مستکبرین هم چنان در انکار خودشان باقی می‌مانند. چرا که طبعاً " تعالیم پیامبران با منافع آنها در تضاد است. بنابراین استضعاف در رابطه با این کشمکش بزرگ در طول تاریخ بتدریج ضعیف و ضعیف‌تر میشود تا بالاخره از بین خواهند رفت. و انسان‌ها با بدست آوردن ارزش‌هایی که خداوند در آغاز خلقت با او ارزانی داشت به آزادی خواهند رسید. انسان بالقوه امکان آزاد شدن را بدست می‌آورد، و بالقوه امکان انتخاب آزاد و حاکم شدن بر سرنوشت خویش را. ولی این را در لحظات اول و دوم، در سالها و قرن‌های اول و دوم بدست نخواهد آورد. این سرنوشت انسان است که در برابرش شیطان و ابلیسی دارد که هم با او وهم با مظاهر گوناگونش چون استکبار، و برای تحقق بخشیدن به این ارزش‌های خدایی جز از مسیر یک مبارزه دائمی لاینقطع با اشکال تازه و تازه‌تر استکبار، امکان‌پذیر نخواهد بود.

استضعاف در معنای قبول هر نوع حاکمیت نیروئی برتر از خود، غیر خود و غیر الله است. جز واقعیت هستی و جز تبعیت از سنت هائیکه عین وجودند. و انسان نیز جزئی از این سنت هاست. با این تعریف عام ما می‌توانیم تمام جلوه‌ها و رنگ‌های استضعاف را ببینیم و عظمت این مبارزه را در تمام ابعاد زندگی درک بکنیم. و ریزه‌کاریهای حاکمیت استکبار را که در اندیشه و فکر در عمل فردی و خانوادگی تا سیستم و نظام اجتماعی و تاریخی است ببینیم. استضعاف یک رابطه ناگسستنی با شرک دارد و آزادی نیز، با توحید مرتبط است. هر جا رنگی از شرک هست، استضعاف رخ می‌نماید، چرا که شرک نشانه تسلیم به نیروهای غیرالله و تبعیت کورانه از آنهاست. و این به معنای از دست دادن آزادی است. به معنای انکار مسئولیت انسان بر خویش است. تنها در چهار چوب نظام توحیدی است که انسان آزادی انتخاب سرنوشت خویش را دارد و هر نیرویی که انسان را از شناخت واقعیت خارج از ذهن باز دارد، این نیرو،

نیروی استکباریست . هر نیرویی که به انسان اجازه ندهد که از سنت‌ها و قوانین حاکم بر خود و برج‌های تبعیت بکند و آنها را بشناسد استکباریست . ما در هر حال ناچار از انتخاب و زندگی هستیم ، بالاخره باید راهی را پیدا کنیم و دو راه بیشتر نیست . یا راه مستقیم . (راه هدایت ) یا راه گمراهی . میان‌های وجود ندارد . هر که در راه و در مسیر صحیح نباشد قطعاً " گمراه است و آنکه گمراه است اسیر است ، مستضعف است . بنابراین برای آزاد شدن و برای رسیدن به آزادی و غلبه بر استضعاف قبل از هر چیز باید با عوامل ذهنی ، بابرده‌دارانی که افکار و اذهان انسان‌ها را به بند می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که انسان حقیقت را آزادانه ، آنگونه که هست ببیند و تسلیمش بشود مبارزه کرد . و رسالت انبیاء به نظر من جز این نبود که راه آزادی را به انسان‌ها نشان دهند ، و کمک کنند که آنها این زنجیرها را پاره کنند و بر علیه مناسبات استکباری قیام نمایند .

به نکته‌ای نیز باید توجه کرد که تسهیلات و فریب‌های شیطان که هر روز با تکامل تاریخ ظریف تر و پیچیده‌تر میشود ، از اینرو شیوه مبارزه با شیطان نیز باید متکامل‌تر شود و ما با پیچیدگی خاص و متقابل نوع مبارزه را درک نکنیم . راه و رسمی که نیروهای استکباری هزاران سال پیش برای به بند کشیدن انسانها انتخاب میکردند همان نیست که امروز آن نیروها بر می‌گزینند ، برای اینکه بشریت به تمام آن شیوه‌ها و رنگ‌ها و تسهیلات آشناست . با تکامل علم و فن ، با تسلط انسان بر طبیعت شیوه‌های استضعاف هم پیچیده‌تر شده ، به همین جهت باید مبارزه انسان نیز با آن شیوه‌ها از پیچیدگی خاصی برخوردار باشد .

این نشان میدهد که مبارزه علیه آن قدرت بدون تکامل در شناخت چم و خم مبارزه و استکبار امکان پذیر نیست . و ساده‌اندیشی در این مسیر یعنی ماندن در استضعاف . در همه حرکت‌های آزادی بخش که حتی صادقانه مدعی آزاد کردن انسان و مبارزه با قدرتهای سرمایه و زور هستند . می‌بینید که چه راست و ظریف در لجه پرتگاه لغزیدن بموضع استضعاف و استکبار قرار می‌گیرند و این برای هر دو هست . چه آنها یک قدرت را در دست می‌گیرند و چه آنها یک سر به تبعیت

میگذارند یکی از این مسئولین میگفت که کسی را معرفی کنید که مسئولیتی باو بدهیم . ما یکی را معرفی کردیم گفت که آیا آدم با تقوایی است؟ پشتکار دارد؟ از نظر مالی چه؟ درستکار است؟ آیا غدی هم دارد یانه؟ گفتم یعنی چه؟ گفت یعنی اینکه وقتی مسئولیتی را باو میدهیم میرود بکراست انجامش میدهده یا اینکه نق و نوق هم می‌کند و دخالت هم می‌نماید گفتم تا آنجائیکه من شناخت دارم آدمی است که با آگاهی مسائل را انتخاب میکند . گفت پس در شرایط فعلی بدرد ما نمی‌خورد . باید آدمی باشد سر بزیر و اگر خواست خودش هم دخالت بکند کشمکش خواهیم داشت . اینگونه خصلت استکبار در جامعه پس از انقلاب خود را نشان میدهده . او با اینکه صادقانه خودش را مبشر آزادی میدانده باز دارد نوعی استضعاف را در جامعه پیاده می‌کند . دلش میخواهد که تو یک فرمان را فکر نکرده اجرا بکنی و تسلیم بشوی و اطاعت بکنی ، درحالیکه قاموس توحید که آزادیست هر اطاعت کورانه‌ای ولو از اصول ، باطل و محکوم است . و اما انسان در برابر انگیزه‌های اساسی و ریشه‌دار وجود خودش چکار باید بکند؟ خیلی خوب آزادی را میدهیم ، اما این آزادی جدا از محرک‌ها و انگیزه‌های وجودی انسان چه معنایی دارد؟ آزادی و مسئولیت جدا از این خواست ریشه‌دار و سوسه‌دائمی برای زنده ماندن و برای بقا و جاودانگی چه معنایی دارد؟ این مختار بودن در برابر این خواست لجوج و سمج برای قدرت یافتن ، برای توسعه ، برای نیرومند شدن ، برای رشد کردن و جاودانه شدن ، چه معنا و مفهومی دارد؟ اگرمانتوانیم رابطه‌ای بین ایندو برقرار کنیم ، بایکی از عمیق ترین خصلت‌های انسانی در افتاده و آنرا منکر شده‌ایم . و آنوقت شیطان خیلی راحت میتواند تنها کالای خودش را بعنوان نهایی‌ترین انتخاب انسان عرضه کند . چرا که انسان به‌رحال در پی این است که باقی بماند . کسی نمیتواند اینرا انکار کند و هیچ مساعی نمیتواند داوطلبانه و بدون هیچ انگیزه تکاملی و متعالی مرگ و نابودی را طلب کند ، که نابودی در رابطه با باطل است . در حرکت تاریخ همیشه میگوئیم آنچه که نابودشدنی است ، باطل است . و حق ماندنی است . "ان الباطل کان زهوقا"

نه حق . این سنت تاریخ ، واقعیت حیات و زندگی است که هرکس که در راه حق است باید بماند ، پس خواستن برای جاودانه شدن امر بدی نیست . اگر کسی مطرح بکند که من دلم میخواد باشم ، بگوئیم نه ، مردن بهتر است ! اما دوره و دو تجارت و معامله ای جاودانگی و بقا وجود دارد . یکی معامله با ابلیس و مظاهرش ، پول و زور ، دو عامل بزرگ و دو چهره بزرگ استکبار در تاریخ است و گردن نهادن بر ملاء و مترفین که از همان آغاز که شیطان این وعده را به انسان داد که گفت " بتو مکررا میدهم و جاودانگی میدهم . و به کمک عامل بقا منتهی از طریق قدرت ، پول و ثروت و سلطنت و نعمت و رفاه مادی انسان را فریفت ) . نیروهای مستکبر به کمک شیطان آمدند ، با این دو وسیله میخواستند خودشان را جاودانه بکنند . اما تجارت خدا چیست ؟ و مفهوم بقا در نظام توحیدی چگونه است . انسان میتواند هم دنبال تجارت شیطانی نرود و هم انگیزه بقا و جاودانگی را در خود پاسخ دهد . قرآن میگوید " هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم ، منون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل اللہ ما لکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون " این هم تجارتی است . میخواهید به شما تجارتی را وعده بدهم که شما را از هر رنج و اندوهی آزاد بکند ؟ بخدا ایمان بیاورید . این اولین شرط است . یعنی همه آنچه را که پرستش و تبعیت میکردی دور بریز و جز خدا و رسول که پیام آور است و کسی را اطاعت نکن و باجان و مال خودت در راه ایمان و آزادیت مبارزه کن . و می بینیم همان او عاملی را که ابلیس رمز جاودانگی می شمارد ، و بدست آوردن و نگاه داشتنش را توصیه میکند ، خداوند از ما آن را دور می خواهد ، هم جان و هم مال . اینست که خداوند می گوید از آنها چشم پپوش . این که عامل جان است و مال . اولین سئوالی که مطرح میشود اینست که این چگونه حیاتی است ؟ و با این مسئله اساسی انسان . هیچیک از مسلک ها ، برخورد نکرده اند . کدام مسلکی است که مسئله بقا و جاودانگی را طرح کرده باشد و بیک جواب روشنی رسیده باشد ؟ تمام مکتب ها و فلسفه ها که زندگی انسان را در همین بعد مادی و دنیوی محدود میدانند ، ناچارند که مسئله بقا و مرگ را در همین

چهار چوب مادی طرح کرده و با آن برخورد نمایند. بهترین راه بقا، طولانی کردن عمر است. از چه راه؟ که باید دشمنان را و تهدیدهای طبیعی زندگی را کم کنی. چه در برابر تهدیدهای انسان‌های دیگر و نظامات و قدرتهای اجتماعی و چه در برابر تهدیدهای میکرب‌ها و بیماریهای موجود در طبیعت، تا بتوانی دو روزی در جهان بسربری. پس خط حرکت برای مبارزه با مرگ میشود. قوی شدن در زندگی اجتماعی و تکامل و رشد، غلبه بر میکربها و بیماریها، این راهی است که برای بشریت اکنون مطرح است. اگر ستیز و تزاعی هم بین بسیاری از قدرتها در تاریخ بوده، برای بدست آوردن این ابزار طولانی کردن عمر بوده است. از طریق توسعه قدرت و سلطه و کشف رازهای مبارزه با بیماریها و آیا در این مسیر نیاز بشریت پاسخ داده شده و می‌شود کدامیک از این راه حل و توصیه‌ها که به انسان شده توانسته او را از مرگ نجات بخشد؟ توانسته او را از نیستی‌رهایی بخشد. کدامیک توانسته‌اند این انگیزه و غریزه جاودانگی را ارضا نمایند؟ هیچک! باضافه اینکه در برخورد با ارزش‌های انسانی معمولاً "این نوع برخورد (طولانی کردن عمر بشر) تضادی را بوجود می‌آورد، که حلش میسر نیست. چرا که از طرفی میخواهی زنده بمانی و عمر بیشتری بکنی، و از سوی دیگر برای حصول ارزشهای عالی انسانی مجبوری مبارزه کنی. هر موجودی بعنوان انسان سالم و هر انسانی بعنوان یک موجود سالم میخواهد بیشتر عمر کند و چون عمر بیشتر هم جز زندگی در این جهان نیست، باید تمام امکانات موجود را در اختیار بگیرد، از طرف دیگر عدالت و آزادی و انسانیت تو را به مبارزه و تکامل می‌خوانند که بدست آوردن آن ارزشها لازم‌هاش از دست دادن امکانات زندگی است. چرا که از او میخواهد که جان و مالش را از دست بدهد. این تضاد را چگونه میتوان حل کرد؟ یا باید منکر آن انگیزه و نیاز انسان به بقا و جاودانگی شد، یا منکر تمام ارزشهای اخلاقی و انسانی. چنانکه بسیاری شدند، بسیاری از آنها اصول اخلاقی و مبارزه را پوچ و اندیشه‌های ایده‌الیستی میدانند و کسانیکه هم هستند که باین واقعیت انکارناپذیر وجود انسان برخورد می‌کنند و میگویند

انسان این غرایز و این نیازها را دارد و این واقعیت دارد و چگونه میتوان یک واقعیت را منکر شد. اگر قرار است که با مسائل زندگی واقع بینانه برخورد بکنیم این غرایز و انگیزه ماندن یک واقعیت است. نمیتوان منکر شد. این در همه ما هست، بخصوص از چند قرن پیش که مبارزه سختی با اخلاق مردمان قرون وسطایی که نوعی از ایثار ایده آلیستی را تبلیغ می کرد آغاز شد، و به واقعیت وجود انسان در پرتو او مانع اهمیت داده شد، و همچنین جسم انسانی که سالها و قرن‌ها مورد انکار زعمای کلیسا بود طرح شد و واقعیت و نیازهای آن آشکارا مطرح شد. پاسخ دادن به نیازهای جسمانی انسان، بعنوان یک واقعیت، بازگشت انسان به خویشتن خود تلقی شد و بعنوان یک مبارزه اساسی با از خود بیگانگی انسان، از آنجا که سالهای سال انسان را وادار کرده بودند که نیازهای طبیعی خود را فراموش کند، و وجود خویش را در او هام و اندیشه‌های غیر خودی مسخ، و در نتیجه خویشتن خود را فراموش کند، نهضت جدید برای این بود که انسان را بخودش برگرداند البته آن نوع انسانیتی که آنها تعریف از آن داشتند و دارند. وقتی نهضتی بخواهد انسان را به خویشتن وی برگرداند، و طبیعی است باید همه نیازهایش را به رسمیت بشناسد. یکی از نیازهای انسان هم بقا و جاودانگی است و حال ببینیم این مسئله در رابطه با ارزش‌های اخلاقی چگونه میتواند حل بشود. اگر قرار باشد کسی مرگ را استقبال کند و بعد از مرگ هم همه چیز تمام شود، تبدیلی و تحولی و تکاملی مطرح نباشد. شخص واقعیت وجودی خویش را منکر میشود و این نوعی ذهنیت گرایی بی فایده خواهد بود، در حالیکه این مسئله با جهان بینی توحیدی به گونه‌ای دیگر قابلیت حل می یابد. بدینگونه که انبیاء تعریفاً تازه‌ای از حیات به انسانها دادند. و تعریفی که انبیاء ارائه دادند تا امروز هم برای انسانها قابل درک و شناخت نبود و آن رمز تحول تعالی بخش پدیده‌ها در جریان خلقت است. آنچه را ما از تحول و تطور پدیده‌ها و از مرگ و حیات می بینیم همه حقیقت نیست. آنچه را که پیش چشمان ما از بین رفته در حقیقت نابود نشده بلکه بصورتی دیگر

به حیاتش ادامه میدهد و در حقیقت بیشتر یک تحول است. قرآن انسان را در برابر تحول پدیده‌ها قرار میدهد، چون وارد کردن چنین اندیشه انتزاعی در ذهن انسان کار آسانی نبوده است. آنهم ذهنی که جز پدیده‌های ملموس و محسوس قادر بدرک چیزی نبوده است. لذا در همه حال توجه انسان را به نگرش در کار طبیعت و حیات طبیعت در اشکال و ابعاد مختلف جلب میکند. مرگ تبدیل ارزشهای حیاتی این عمر به ارزشهای جدیدی است که ماندنی است و مردن برای اثبات این امر، انسان را وادار میکند که به مشاهده عینی پدیده‌های طبیعت بپردازد، که نگاه‌کن‌بین این پدیده‌هاست که امروز می‌میرند و فردا سبز و زنده میشوند، غروب و طلوع آفتاب و این مرگ و حیات دائمی طبیعت را در نظر بگیر که نشان دهنده این است که حیات هم چنان هست و تطور دارد و تکامل. بعد از هر مرگی حیاتی تازه میرسد منتهی در لباس و جلوه و ارزشهای جدیدی و اگر حیات تکاملی دلخواه کسی باشد، باید آنچنان عمل بکند که بتواند ارزشهای رفتنی را تبدیل به ارزشهای ماندنی کند، این خود آگاهی برای انسان خیلی اهمیت داشت که بداند این تنها عمر نیست که میتواند شانس حیات جاودانه به او بدهد. او می‌تواند در تحول بعدی و جریان بعدی خلقت، زندگی را ادامه بدهد. اما از چه راه؟ با تبدیل ارزشهای مادی برای ارزشهای ماندنی اند. و ما میدانیم که در رابطه با دو ارزش، یکی مادی، پول و ثروت و دیگری معنوی چون عشق و محبت کدام بیشتر در متن زندگی باقی می‌ماند! آنرا که شما بدست می‌آوردید یا آن کالایی را که می‌خرید! تجربه بسیار ساده است. دانشی را که از مطالعه کتاب بدست می‌آوردید یا پولی که بخاطر آن کتاب خرج می‌کنید و اگر نمی‌کردید و نگاه می‌داشتید، ماندنی تر است. آیا اثر وجودی شما در ابعاد مادی در زندگی و محیط‌تان باقی می‌ماند یا اثر معنوی وجود شما؟ چه بصورت دانش و علمتان و چه بصورت ارزشهای انسانی که مظهر تحولات و تغییرات بعدی می‌شود. کدامیک؟ و اصولاً آنچه در تاریخ انسان مانده کدام ارزشهاست؟ ارزشهای مادی یا معنوی انسان؟ این تجربه برای همه انسانها میسر بود که

بتوانند در حیات کوتاه خود تجربه کنند که کدام ارزش جاودانه‌تر است؟ جاودانه‌تر که معنی ندارد، کدامیک بیشتر باقی می‌ماند، و عمر درازتری دارد. از همین رابطه است که خداوند به انسان راه را نشان می‌دهد. می‌گوید تو با انتخاب آزاد خودت میتوانی ارزش‌های فانی را تبدیل به ارزش‌های باقی کنی و بتوانی بآن تجارتی که من سود جاودانه‌اش را بتو وعده می‌دهم، باخرج کردن پول و مال و جان خودت به‌پردازی که آنها بتو حیات دائمی می‌دهند.

این دو خط حرکت در تاریخ از همان آغاز شروع می‌شود. خط ابلیس که می‌گوید با بدست آوردن و جمع کردن مال و قدرت می‌توانی بمانی و خداوند که می‌گوید تو این ارزش‌های فانی را میتوانی تبدیل به ارزش‌های باقی کنی. مبارزه بین انبیاء و دشمنانش جز در رابطه با ایندو نوع تجارت هیچ معنای دیگری ندارد و این ما هستیم که در برابر تاریخ مسئول یک انتخاب بزرگ هستیم که انگیزه‌اش چگونگی حفظ تعالیست. می‌خواهیم این نیاز عمیق و اساسی وجودمان را برای ماندن پاسخ دهیم. با یک حرکت تکاملی یک تحول تعالی بخش را انتخاب کنیم یا در کسب نیروهائیکه می‌توانند فقط دو روزه عمر ما را بیشتر بکنند، بکوشیم! و رابطه استکبار و استضعاف پاسخ ابلیس به این نیاز است و کسانیکه در خط جمع‌آوری این قدرت‌ها برای ادامه زندگی خودشان می‌افتند، ناچار خلق و بشریت را به استضعاف می‌کشانند و کسانیکه تسلیم استضعاف می‌شوند باز بخاطر ادامه زندگی است، آن کسانیکه تبعیت کورانه از قدرت‌ها را می‌پذیرند، تسلیم می‌شوند، عصیان نمی‌کنند، برای چه عصیان نمی‌کنند؟ جز برای اینکه دو روز عمر بیشتری بکنند و حقوق و مزایایشان قطع نشود! حز برای اینکه جانشان را از دست ندهند! در این مفهوم هیچ تفاوت بینشی بین مستکبرین و مستضعفین نیست مستضعف هم حیات و زندگی خودش را در آن شرایطی که قرار گرفته در رابطه با تبعیت از قدرت‌ها می‌بیند. چاره‌ای ندارد، همین مستضعف با این اندیشه و بینش اگر به قدرت برسد یک مستکبر خواهد شد. اینجاست که جایجائی قدرت در طول تاریخ اگر بدست مستضعفانی صورت

بگیرد که مرحله ایمان نرسیده‌اند باز هم رابطه استضعاف و استکبار باقی می‌ماند. پس کافی نیست که در یک انقلاب طبقات جایجا بشوند. حتی اگر منجر به حکومت محرومان شود. قبل از اینکه با فرهنگ استضعاف مبارزه کرده باشید نمیتوانید نفی طبقات بکنید. نمیتوانید نفی رابطه استکباری بکنید. اینجاست که رسالت واقعی انسانیت روشن می‌شود، بیشترین و اساسی‌ترین مسئولیت ما در مبارزه با اندیشه‌ها و فرهنگ استضعاف است. کاری که انبیاء کردند. و بشریت تا زمانیکه بطورنهایی و مطلق و کامل با تمام جلوه‌های فرهنگ استضعاف نتواند درگیر شده و همه را نابود کند، ما چگونه از مناسبات و اخلاق استکباری و استضعافی نجات خواهیم یافت. هزاران انقلاب صورت بگیرد، آریامهرها بروند، حتی سرمایه‌دارها نابود بشوند، تمام اموالشان صادره شود و قدرت مردم واگذار گردد. اما اگر فرهنگ استضعاف باشد، اگر توحید واقعی و احساس مسئولیت و آزاداندیشی نباشد باز هم نوعی تازه از نظام طبقاتی حاکم میشود و اگر شما بخواهید پاسخ این سؤال بزرگ تاریخی را که همه از هم می‌کنیم و میکنند بدهند، که چگونه بعد از انقلابات رهایی‌بخش، بشریت هم چنان درگیر اسارت‌های تازه‌ای می‌شود، این چه رجعتی است که در نظامات طبقاتی رخ می‌دهد؟ چگونه انقلابیون بقدت و ثروت وابسته می‌شوند؟ چگونه خلق‌ها بعد از یک آزادی و بهار آزادی به زمستان اسارت و بدبختی دچار می‌شوند؟ این پاسخ را چه کسی می‌تواند بدهد!؟. پاسخ کجاست؟ خیلی‌ها تلاش کردند که این پاسخ را در رابطه با مناسبات صرف اقتصادی بدست بیاورند اما کافی نبود. هیچیک از این‌گونه تلاش‌ها نتوانست این پیچیدگی را باز کند. واقعیت اینستکه فرهنگ استضعاف و استکبار در بعد جدیدی به حیات خودش ادامه داده و فرهنگ شرک نیز هم چنین. اگر در انقلابی، حتی یک رگه از آثار استکبار یا استضعاف مشاهده بشود و مسلماً این انقلاب اگر هم به‌ثمر رسد بازگشت و رجعتی به شکل تازه‌ای از نظام طبقاتی خواهد داشت. و ما باید منتظر این رجعت‌ها و کشمکش‌ها در طول تاریخ باشیم. نباید انتظار داشته باشیم که در یک انقلاب و تنها در

یک انقلاب تمام اشکال استضعاف را نابود کنیم ، و از بین ببریم . چراکه انبیاء با یک انقلاب در قومشان یا در انقلاب پیامبر اسلام در ابعاد جهانی یک چنین موفقیتی بدست آوردند . اما در سطح وسیع اینجاست که در مبارزه تاریخمان متوجه استضعاف باشد چرا که مستکبرین بدلیل اینکه قدرتی را که برای بقای خودشان می خواهند بدست آورده اند و نیازی احساس نمی کنند و حاضر نیستند هیچ وضع تازه ای را بپذیرند . در اندیشه و فلسفه مستکبر قدرت ، پول ، و سرنیزه برای جاودانگی کافیسست که آن را در اختیار دارد . در حالیکه مستضعف نیازمند است و دنبال بقای خودش ، و باید فعالیت کند و با چنگ و دندان با تمام قدرتها شب و روز مبارزه نماید و با مرگ که در هر گوشه علیه او کمین کرده است بجنگد . در حالیکه مستکبر راه خودش را انتخاب کرده است و جز آن قدرتی و نیروئی نمی شناسد . پس این محرومان و مستضعفان هستند که همچنان در معرض تهدید انواع دشمنانی هستند که حیات او را تضعیف کرده و بخطر می اندازند . چه از اینروست که سر به اطاعت مستکبران می نهند و مستکبران نیز بخاطر همین اطاعت و تبعیتشان آنها را پذیرفته اند . پس خطاب شما فقط وقتی میتواند پاسخی داشته باشد که مورد خطابتان مستضعفان باشند . همانگونه که ندای انبیاء را نیز فقط محرومان پاسخ دادند . پس باید از مستضعفان بخواهیم که رشته های تبعیت کورانه و اندیشه های آلوده بشرک را دور بریزند و تازمانیکه محرومان چنین نکنند این مبارزه به نفع آنها و به نفع آزادی و رشد انسانیت آنها حل نمی شود . بسیاری از محرومان بدبختی و درماندگی خودشان را متوجه قدرتهای حاکم می کنند که ، ما اگر تن به اسارت و جهل و بدبختی دادیم برای این بود که قدرت هایی بر ما حاکم بودند . و ما نمی توانستیم کاری بکنیم . ابتدا . باید آنها دست از سرما برمی داشتند ، باید آنها ما را به اطاعت کورانه نمی خواندند . آنها باید زنجیرها را باز می کردند . اما پاسخ خداوند به اینان این نیست که پاسخ و عذر آنها را بپذیرد . چرا که هر دو طبقه درباره سرنوشت خودشان در تاریخ بسؤال کشیده می شوند . مستکبرین که جوابشان روشن است .

آنها می‌گویند که ما اشکالی در کارمان نبود، آنچه را که می‌خواستیم بدست آوردیم. اما مستضعفان چه پاسخی دارند. قرآن برای ما گزارش می‌دهد.

**”يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا اللولائتم لکننا مومنین“** اگر شما نبودید (مستضعفان خطاب به مستکبرین و بکسانی که دستشان را گرفتند و راهشان بردند و می‌گویند) اگر ما را وادار به اطاعت نمی‌کردید ما ایمان می‌آوردیم و آزاد می‌شدیم و آنها در پاسخ می‌گویند **”قال الذين استكبروا للذين استضعفوا“** آیا ما جلو شما را گرفتیم؟، آیا ما راه شما را سد کردیم، می‌خواستید بروید. این یک معنی جالبی دارد. می‌خواهد بگوید که آزاد شدن از استضعاف فقط این نیست که زنجیر و قدرت مسلط سقوط کند تا از زندان آزاد شوی، اولین گام در راه آزادی، آزادی اندیشه است. من هر قدر زنجیر و شکنجه‌گر و زندان و قفس و سرنیزه و سپاه داشتم، فکرت را که نمی‌توانستم بزدان بکشم. این پاسخ آزاد مردی که بد زخم خودش گفت که تو می‌توانی مرا بزدان بیندازی و زبانم را ببری و خاموش کنی و می‌توانی بگوئی نکن و حرف زن ولی هرگز نمی‌توانی بگوئی فکر نکن. در هر شرایطی انسان می‌تواند اندیشه‌اش را آزاد کند، و به محض آزادی اندیشه، از همان لحظه از استضعاف خارج شده و خواه‌ناخواه وارد صحنه مبارزه خواهد شد. چون برای انسان مهم اینست که بتواند انتخاب بکند، آنها بطور آزادانه گرچه در زندان و قفس باشد. **”قال الذين استضعفوا للذين استكبروا ابل مکر و اللیل و اللفهار“** این فریبکاری‌های شبانه‌روزی شما و این استحمار شما نمی‌گذاشت که من و ما به حقیقت آشنا شویم. اینجا تبلیغات و آموزش‌های نظام استکباری را بهانه می‌کند. ولی اینها هم پذیرفته نیست. چرا که وقتی انسان در برابر دو انتخاب قرار می‌گیرد. باید انتخاب بهترش را انجام دهد و هیچ عامل و عذری نمی‌تواند مانع آن شود، و آزادی خودش را انتخاب نکند، و اما چگونه می‌شود بر فرهنگ استضعاف غلبه کرد، آیا با گوش دادن به موعظه مردان حق و شنیدن تعالیم انبیاء و گوش دادن بکتاب آسمانی و آشنا شدن به فلسفه وجودی حیات کسی به آزادی می‌رسد؟! و می-

تواند به استضعاف غلبه کند؟. با توجه به رابطه متقابلی که بین شناخت و عمل وجود دارد. باین نتیجه می‌رسیم که هیچ آگاهی که بدون تفسیر عملی در وجود بدست آید نمی‌تواند شخصیت‌ها را عوض کند، ما در رابطه با بسیاری از مسائل آگاهی داریم، اما این آگاهی‌ها هرگز موجب نشده که شخصیت واقعی‌ها عوض شده و اندیشه و بینش‌ها تغییر یابد. مثال زدیم که آن آقای ری‌اخوار هم که می‌داند قرآن و خدا ربا را تحریم کرده و هم می‌داند که این قرآن از جانب خداست و در وجود خدا هم کمترین شک و تردیدی ندارد یعنی آگاهی او و شناخت او در وجود خدا و در رابطه با رسالت پیامبر بعنوان رسول او و قرآن و تحریم ربا در قرآن و حتی در رابطه با اینکه میداند کار بدی انجام می‌دهد و بر همه این کارها آگاهی دارد، اما کجا چنین آگاهی توانسته باعث شود که خودش را از اسارت چنین رابطه استثماری آزاد کند. چرا نه؟ و حتی آن کسیکه در زیر سلطه یک قدرتمند است و تبعیت می‌کند و حتی می‌داند که او وی را به جهنم دعوت و هدایت می‌نماید، وی بخودش جرأت نمی‌دهد که خود را از اسارت تبعیت او خارج سازد. این آگاهی چرا موجب یک چنین تغییری در شخصیت فرد نمی‌شود؟ برای اینکه تنها آن نوع آگاهی ارزش دارد که انسان در عمل تسلیم آن شده باشد. اگر ما این آگاهی را داشته باشیم ولی در عمل تسلیم آن نباشیم، و رفتار و شخصیت خود را منطبق با موازین آن آگاهی و شناخت نکرده باشیم، آن آگاهی کمترین ارزشی بعنوان راهنمایی برای ما نخواهد داشت پس فقط در عمل می‌توانیم به چنان شناختی دست یابیم، که شخصیت ما و جامعه و مناسبات اجتماعی ما را عوض کند. تنها از راه مبارزه با نظام‌های استضعافی و استکباری است که می‌شود شخصیت تازه‌ای آزاد از هر وابستگی بدست آورد. اگر ما می‌بینیم که در رابطه با شرایط عینی اجتماع خودمان نطفه‌ها و زمینه‌های نوعی حاکمیت از قدرت‌های مستکبر وجود دارد در درجه اول این را باید در زمینه‌های تسلیم طلبی و تبعیت در میان مردم جستجو کنیم. تبعیت از رسول و قرآن، تبعیتی کورانه نیست بلکه تبعیتی انتخابی است. اگر

کسی از پیامبر و قرآن ناآگاهانه و بی‌اراده تبعیت کند با مشرکی که از خدای خاص خودش تبعیت می‌کند تفاوتی ندارد. برای اینکه وقتی کسی مکتبش را انتخاب نکرده و آگاه نشده باشد، هر کس دیگر می‌تواند در لباس قرآن و پیامبر او را به تبعیت از خودش وادار کند. فاجعه بزرگی که پس از انقلاب بزرگ پیامبر در عصر علی اتفاق افتاد، جز از این نبود که مردم تبعیتشان از خدا و رسول و قرآن تبعیتی توأم با خودآگاهی و ایمان نبود. ایمان به معنای آنچه را که آگاهانه پذیرفته باشند و شناخته تسلیم آن کردند. و می‌بینیم که در قالب و لباس قرآن و پیامبر و با قرآن بر سر سرنیزه و بعنوان خلیفه پیامبر براحتی می‌شود توده‌های محروم مردم را فریب داد. و آنها را به استضعاف دیگری کشانده و فاجعه اینجاست که هم‌چنان می‌تواند در تاریخ اتفاق بیافتد و تنها مبارزه و تداوم مبارزه با اشکال گوناگون استضعاف است که می‌تواند انسانها را به سطح بالای خود آگاهی و به‌آزادی و اختیار و مسئولیت برساند. در اینجاست که ضرورت انقلاب فرهنگی و اجتماعی اهمیت می‌یابد. و اهمیت نقش سوء کسانی که اجازه تداوم آنرا نمی‌دهند مشخص می‌شود. اگر در حرکت انقلابی تنها یک یا دو و چند سنگر از سنگرهای دشمن فتح شود و مبارزه به تمامی سنگرها کشیده نشود، اخلاقیات استضعاف و استکبار باقی خواهد ماند و کفایت که آن فرهنگ باقی بماند. حتی اگر شما مناسبات را در جامعه انقلابی عوض کنید، وقتی قدرتها و مسئولیتها را به اشخاصی می‌دهد که دارای اندیشه و اخلاقیات استضعاف و استکبار هستند، زمینه و امکانی را برای رجعت نظام طبقاتی می‌دهید. من بشما اطمینان می‌دهم که اگر هم‌اکنون مناسبات استثماری را هم از بین ببرید، مثلاً همه کارخانه‌ها را ملی کنید، مالکیت بر زمین را ملی کنید، اداره کارخانه‌ها را بخود مردم بدهید، اگر همراه این یک انقلاب فرهنگی جدی وجود نداشته باشد، شما مدیر و مهندسی را که می‌گذارید در کارخانه و حتی کارگری را که در شورا انتخاب می‌کنید اگر اسیر آن تبعیتها باشد، چه فرقی خواهد داشت؟ یک حاکمیت تازه برای مدیران و فرماندهان و شورای رهبری

و کمیته‌های مرکزی و امثالهم ، بوجود می‌آید . این‌ها می‌شوند مستبد و مستکبر . و ما دیدیم که تنها حل این مسئله کافی نبوده که یک جامعه آزاد و خالی ازهر سلطه طبقاتی بوجود بیاید . ممکن است از این راه بتوانیم فقط انسان‌ها را سیر بکنیم ، چرا که وقتی شما بزور از قدرتهای بزرگ سرمایه را گرفتید و توزیع کردید و به همه دادید ، مسلماً یک گام خوب و قابل تقدیر برداشته‌اید ؛ اما آیا همه آرمانها و انقلابات بشری برای این بود که شکم‌ها سیر بشوند . درخیلی ازجاها امپریالیزم هم حاضر است که انسانها را به‌آخور به‌بندد و علف و جو هم بریزد ، تا انسانها از گرسنگی نمیرند . ولی مبارزهء انسانها صرفاً برای این نیست که شکم‌هایشان سیر بشود . قبل از هر چیز قصد انسان از مبارزه ، با آن‌زیان‌بزرگی که کرد و در آن آزادی و مسئولیتش را به بهای جاودانگی از دست داد ارتباط دارد و آن آزادی را مجدداً می‌خواهد بدست بیاورد . این مبارزه تاریخی انسانست که باید مبارزه را در تمام ابعادش ادامه دهد تا به پیروزی دست یابد . هرگز تسلط بر قدرتهای سیاسی و اقتصادی مبارزه را به پایان نمی‌برد . اشتباه می‌کنند که می‌گویند انقلاب تمام شد . در ایدئولوژی اسلامی ادامه و تداوم انقلاب بیشتر از خود انقلاب اهمیت دارد . در اسلام ما با انقلاب دائمی مواجه هستیم ، نه اینکه انقلاب را همان معنی کنیم که فرانسوی‌ها معنی میکنند . خرابکاری را خیر . انقلاب رسالت بزرگ انسان مسئول است . یعنی تغییر دادن نظام استضعاف و استکبار که به‌صورت امر به معروف و نهی از منکر . در اسلام پیش‌بینی شده‌است . یعنی یک تداوم انقلاب فرهنگی و یک بعثت دائمی انسان . برای چی ؟ برای اینکه هر لحظه تو بمن بگویی در اسارتی ، هنوز چه وقت و از چه کسی تبعیت کردی . که تو را در موضع استضعاف قرار داد . تو خود چه کردی و از چه موضع فرمانی دادی که ترا در موضع استکبار انداخت . و به این وسیله در عمل اجتماعی و پاپیای مبارزه با خویشتن و فرهنگ‌های خارجی حاکم بر خویشتن خواهیم توانست فرهنگ توحیدی را حاکم کرده و با فرهنگ استضعاف مبارزه کنیم . این مسئولیت امروز ماست . در شرایطی که انقلاب ما بعنوان یک

انقلاب اسلامی پیروز می‌شود و همه کس انقلاب را بر پایه جهان‌بینی توحیدی وایدئولوژی اسلامی می‌انگارد غفلت از این مسئله بسیار حیاتی، شوم و خطرناک است. شما در حال حاضر در تمام نابسامانی‌هایی که بچشم‌تان می‌آید عمدتاً رد پای این فرهنگ را می‌توانید ببینید. تنها عدم صداقت و وابستگی به نظام غیر اسلامی نیست که موجب بوجود آمدن این مشکلات شده است. مشکلاتی که ما در مناسبات اجتماعی و حرکات انقلابی می‌بینیم و فراوانی انحرافات و ضعف‌ها، ناشی از این است که ما در مسیری گام برمی‌داریم که مجهز بفرهنگ توحیدی نیست. اما بدون تردید هم‌چنانکه قرآن بعنوان یک سنت تاریخی بما می‌گوید مسئولیت و رهبری یک انقلاب را و مسئولیت مبارزه برای یک انقلاب فرهنگی مستضعفان می‌توانند داشته باشند. این هم دلیلش. قبلاً گفته شد که چرا که آنها خود را نیازمند مواهب و آزادی می‌دانند. مستکبرین که احساس‌نیازی در خود نمی‌بینند، آنها مغرور و احساس استغنا می‌کنند و هر که خود را بی‌نیاز و غنی دانست دچار سرکشی و عصیان می‌شود. از این‌رو تلاش ما باید در میان محرومان جامعه باشد. اینها می‌توانند خودشان را زودتر آزاد نمایند به علت عدم وابستگی اقتصادی برده‌ها هستند که می‌توانند خود را آزاد کنند. نه برده‌داران که آزادی را به‌بخشند. که آزادی هرگز بخشیدنی نیست. و این مسئولیت انسانی را خود افراد و محرومان باید احساس کنند. که بدوش بکشند. و اعمالش نمایند و خودشان نخواهند که بدیگری واگذار کنند. که باز هم استضعافی دیگر برای آنها خواهد بود. وقتی که در ماه‌نوز احساس ضعف و جهل وجود دارد. ما خواهان این هستیم که کسی را بیاییم تا برایمان تصمیم بگیرد. فقط زمانی که انسانها دریابند خودشان قادر به رهبری خودشان هستند و حق را شناخته و آنرا رهبر قرار می‌دهند. و اصولی است که بر مردم حاکمیت می‌کند و مطلق می‌شود نه فرد یا افراد دیگر احتیاجی به‌اینکه من و ترامطلق بکنند و رهبر قرار دهند ندارند. و پیشوایان خرد و کلان از بین خواهند رفت و البته این به معنی نفی نیاز انسانها و روابط اجتماعی و سیاسی و رهبری در جامعه

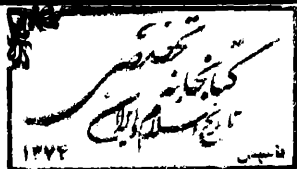
نیست. البته مطمئنم که شما معنای کلام را خواهید فهمید. ولی خاس‌هایی هستند که حرف‌ها را بدخواه تعبیر می‌کنند. چونکه خیلی چیزها رفتند از قول ما ساختند و رواج دادند، که غرض‌جویی کنند، ولی خوب دقت کنید رهبری در هر جامعه‌ای باید باشد. چون هر امتی که در حال حرکت تکاملی است بدون راهنمایی مکتب نمی‌تواند ره به‌جائی برد، از این‌رو در رابطه با اصول و موازین حق و سنت‌های تکاملی بجهان یعنی همان بینش توحیدی که نسبت به جهان دارد. و مردم نیز بدان معتقدند انتخاب می‌شود. یک موحد، تبعیتش از شخص در رابطه با تبعیتش از اصول و حق است. اول حق را شناخته و بعد بر مبنای آن رهبری را انتخاب کرده است. فرق یک موحد و یک مستضعف در این است که مستضعف اول رهبرش را انتخاب کرده بعد حق را در وجود او جستجو می‌کند. اما یک موحد اول حق را می‌شناسد بعد در رابطه با آن حق رهبری را تشخیص می‌دهد، و انتخاب می‌کند. این است انتخاب درست یک رهبری، اگر ما رهبری را می‌پذیریم در رابطه با انتخاب آگاهانه خودمان است. و به همین دلیل است که ما بخودمان حق می‌دهیم که در رابطه با اصول تمام مشکلات و تمام برنامه‌ها و قوانین و شخصیت‌ها را ارزیابی کنیم. و هرگز نمی‌خواهیم هیچ امری را جز اصول خدائی مطلق نمائیم. پس اگر تو این دعوی و این دعوت بر حق ما را بگونه‌ای فرصت‌طلبانه مخدوش می‌کنی و از آن نتایج سیاسی خاص می‌گیری، تو باید تضاد ناشی از وجود فرهنگ استکبار و استضعاف را در وجودت جستجو و حل کنی. هرگز رهبر انقلاب ما هم نخواسته و نمی‌تواند بخواهد که مردم از ایشان اطاعت مطلق کنند. اول خدا و قرآن و پیامبرتان را بشناسید، و رهبر را بعنوان شخص خود بعنوان فردی که به آن موازین از همه بیشتر آشناست و عمل می‌کند نه فردی مطلق که فرد حتی خود پیامبر نیز مطلق نیست و خداوند کمال مطلق و مطلق هستی و هستی مطلق است.

ماروزی انتخاب آگاهانه خود را کردیم که مبارزه اجتماعی هنوز در شدید-ترین و دشوارترین شرایطش قرار داشت. و ما در رابطه با معیارها و اصول اصیل

انقلابی و توحیدی تشخیص دادیم چه کسانی در راه خدا گام برمیدارند و چه کسانی بر نمی‌دارند و امروز انبوهی از کسانی که حاضر نبودند کمترین تلاشی در آن مبارزه انجام دهند آنها مدعی‌اند که حق را بهتر شناخته‌اند و بهتر از همه از رهبر اطاعت می‌کنند. درست همان نوع که بعد از پیامبر اسلام کسانی مدعی می‌شدند که بهتر از علی حق را و رهبر را می‌شناسند. آیا بزرگترین خدمت به توده‌ها این نیست که آنها اجازه یابند با حق آشنا شده و خود بر مبنای حق راهشان بیابند. اگر اطاعت بی‌چون و چرا و بدون پیروی از اصول معیار است و اگر اطاعت از شخصی معیار است، فردا اونبود، این ملتی که رهبران به او معیارها را نمی‌دهند از چه کسی باید تبعیت بکند از شما حکام فعلی شما که ثابت کردید که نمی‌توانید تقوای لازم یا راه درست را تشخیص بدهید. یا من که پر از خصلت‌های غیر توحیدی هستم.

بهر حال انسان است که باید انتخاب آزاد خودش را بکند، نهایتاً اوست که باید رهبر خویش باشد. پس خدمت نیست که هم‌چنان سعی کنید او را در جهل نگه دارید و اجازه ندهید که با تمام ابعاد مختلفه مشکلات و انقلاب آشنا بشود و معیارهای لازم را برای برخورد مکتبی با آنها بدست آورد همانطور که اگر معیارها نبود، او چگونه می‌توانست رهبر خودش را از میان این همه مراجع انتخاب بکند؟...! او معیار داشت، معیارش این بود که کسی بتواند در برابر رژیم شاه مستبد و قدرتهای امپریالیستی قد علم کرده و ایستادگی کند! این معیار موجب انتخاب او از میان آنهمه رهبران و عالمان بود.

امروز هم این خلق، این ملت به معیار نیاز دارد، نیازی که پیچیده‌تر از پیش است. اگر دیروز شاهی بود و آریامهری، معیار روشنی برای جبهه حق و باطل وجود داشت، امروز با پیچیدگی مبارزه و شرایط و عملکردی که امپریالیسم دارد و با دشمنان درونی و بیرونی و شیطانهای خناس که هستند و نمی‌گذارند خلق معیارهای پیچیده را خودش شناخته و آنها را بدست آورد. و چرا چنین اجازه‌ای به ملت نمی‌دهید؟ مگر ما امروز شاهد این نیستیم که دائماً مهره‌هایی



عوض می‌شوند و کسانی در لباس حق می‌آیند و بعد معلوم می‌شود که اینها باطل بودند، بگذارید مردم معیار داشته باشند تا فردا اگر امام هم نبود بدانند چه کسی بر باطل است و چه کسی برحق، امروز بسیار کسان در لباس حق آمده‌اند که باعث این همه نابسامانی، این همه جابجائی و عوض شدن مهره‌ها، این همه نفوذ عوامل باطل شده‌اند. ! باید خود مردم بتوانند تشخیص بدهند، باید بدانند که به کجا رجوع بکنند و نخواهند بتبعیت و اطاعت کورکورانه تسلیم باشند. در غیر این صورت هر مقام مملکتی، هر استانداری، هر فرمانداری، که تعیین بکنید تسلیم خواهند شد. هنوز هم چون سیستمی حاکم نیست مردمی که معیاری دارند هر مقام مملکتی که انتخاب می‌شود جستجوئی می‌کنند و جالب اینجاست که خیلی از آنها کسانی هستند، که یا اموالشان در دادگاه‌های انقلاب مصادره شده، و یا خود آنها محاکمه شده‌اند، و یا ساواکی‌اند.

حال وقتی معیاری بر مردم حاکم نباشد پس از چندی که از ایشان اطاعت کورکورانه کردند، اینها به عنوان یک سیستم خود را جمع و جور کرده و مشکل می‌گیرند. و تاخت و تازشان شروع می‌شود. آن وقت شما هستید وصف بی‌شمار خلق با بی‌اعتمادی به شما و مکتبتان که متأسفانه نام اسلام بر آن نهاده‌اید و سعی دارید سرنوشت خودتان را به سرنوشت اسلام پیوند بزنید.

اینجاست که وقتی رهبر انقلاب، خلق مستضعف را مخاطب قرار می‌دهد، و آنها را تکیه‌گاه واقعی انقلاب می‌شناسد، باید که معیارهای لازم برای تشخیص را هم به این خلق بدهند، تا آنها بتوانند تشخیص دهند و بشناسند و انتخاب کنند. آن هم انتخابی که بر ستون آگاهی و آزادی استوار شده باشد. تنها آن موقع است که خواهیم توانست بگوئیم که انسان خسارتی را که فریب ابلیس متوجه‌اش ساخته بود جبران نموده و خود بار دیگر سرنوشت خویش را بدست گرفته و در مسیر تکامل با شتاب بیش از پیش ره می‌سپارد.

**برادران و خواهران:**

بر همه ماست که با تمامی آثار استضعاف و استکبار در میان خلقمان به

مبارزه برخیزیم ، بجنگیم ، از تهمت‌ها نهراسیم . مطمئن باشید آفتاب حقیقت هرگز برای مدت زیادی پشت ابر نمی‌ماند ، اجازه ندهید بعضی همه مسائل و حق تعیین سرنوشت خلق را از ایشان بگیرند و به انحصار خود درآورند ، به تحریف صحبت‌ها و اعمال ضد انقلابی و مسخ انقلاب که توسط آنان انجام می‌شود اعتنا نکنید و مصمم و استوار راهتان را ادامه دهید ، مهم این است که شما بدانید و بخواهید که در راه حق و بر مبنای اصول گام بردارید ، جز این هیچ چیز اهمیت ندارد .

والسلام

یاد بود  
محمد بخشب  
یدر طالقانی



## بنام خدا

امروز روز بزرگی است چرا که باید هم یاد یک مبارز سر سخت و دلیسر محمد نخشب را زنده کنیم و هم به سوگ از دست دادن پدر عزیز و معلم و مربی بزرگمان طالقانی بنشینیم ، چرخ گردون بازیهای عجیبی دارد چرا که تقارن سالگرد مرگ محمد نخشب همراه شد با شهادت و مرگ پیشوایمان آیت الله طالقانی و هردو از کسانی بودند که در تاریخ معاصر ما بعد از جنگ جهانی دوم پایه گذاران یک نهضت جدید فکری سیاسی شدند ،

البته مرحوم نخشب برای غالب برادران و خواهشگرانی که در اینجا جمع شده اند ناشناخته است زیرا هجرت او از وطن و ادامه مبارزه در خارج از یکسو ، و از یکسوی دیگر شرایط اختناق حاکم که اجازه انعکاس این فعالیت ها را نمیداد باعث شد که او دور از وطن مبارزه کند و در گمنامی هم بمیرد و نسل جوان ما که بعد از کودتای ۲۸ مرداد مبارزه را آغاز کرده و غالب شما از آن نسل هستید و از حیات سیاسی تان شاید بیش از ۱۰ سال نمی گذرد ، طبعاً " نخشب برایتان ناشناخته است ، کسی که در این دهه آخر بخصوص در صحنه مبارزه در داخل کشور شرکت فعال نداشت و طبیعی است که گمنام و ناشناخته باشد ، اما آنچه مسلم است مردانی چون طالقانی ، شریعتی ، نخشب ، آل احمد قبل از اینکه عمر طبیعی شان را بسپایان برسانند با زندگی در این دنیا وداع می کنند ، یعنی آنان زودتر از دیگران به این حقیقت آشنا می شوند که تا مرگ را پذیره نباشی گلخنده<sup>۶</sup> حیات نخواهد شکفت ،

احساس مسئولیت در برابر وجدان ، در برابر تاریخ و سرنوشت و یک آرمان و عقیده برای کسانی که مبارزه اجتماعی و ایمان به یک آرمان جزء زندگی و جزء وجودشان هست ، کاریست سخت و سنگین ، چرا که هر اندازه شما حقایق را و حقیقت زندگی را بهتر بشناسید ، تضادش را با واقعیتهای موجود بیشتر احساس میکنید و از این تضاد بیشتر زجر می کشید ، رنج می برید ، برای کسانی که تفاوت بین حق ، یعنی آنچه که باید باشد ، آن آرمانهای انسانی عدالتخواهی ، برابری

برادری، و آزادی، با واقعیت‌های موجود که حق نیست تفاوتی نمی بینند و همه زندگی شان، همه حقیقت عالم برایشان جز آنچه که هست و آنچه که می‌گذرد و اگر هم هست، غم و غصه و نالیدن هست، نه رنج، که انسان در رنج آفریده شده است، رنج آتش کوره ابتلای انسان است که او را ناب می‌کند، تضادی هم احساس نمی‌کند، رنجی هم نمی‌برد. از اینرو رنج و ناراحتی انسانها وقتی است که با واقعیت‌هایی برخورد می‌کنند که خلاف انتظار یک انسان است.

میزان توقع و انتظار هر کدام از ما ارتباط دارد با بلندی آرزوها و بلندی آرمان‌هایمان، والا دلخوشی به تکه نانی آنهم بهر بهائی که دلخوشی نیست، دل مشغولی است چرا که در اینصورت دل را به چیزی مشغول کرده که از دهانش شروع می‌شود و به مخرج ختم. همین بالا و پائین و چیز دیگری اضافه نیست در اینصورت این فرد برایش مساله ای دیگر وجود ندارد. مساله این است که چگونه این نان را بدست آورد. از اینرو اگر تمامی استعدادهايش را در جهت فرا گرفتن فوت و فن سازگاری و تطابق با محیط، برای اینکه بتواند شرایط نان و مسکن و تولید مثل را فراهم کند، بکاربرد. تعجب آور نیست، چرا که نظامهای موجود، نظامهای سرمایه داری و نظامهای اصلا "غیرتوحیدی، آرمان‌هایی جز این را نمی‌توانند بیورانند از اینرو راجع به آن تبلیغ هم نمی‌کنند. آنچه می‌گویند و در بلندگوها جار می‌زنند و تبلیغش را می‌کنند زندگی ایست که در آن فقط باید مصرف کرد و هر که زرنکتر باشد بیشتر می‌تواند مصرف کند. مسابقه ای است برای جمع کردن مال و ثروت و تنعم و رفاه. بنابراین تضاد بین آنچه که انسان می‌خواهد و آنچه را که هست به حداقل و صفر می‌رساند و به نحوی قضا یا را ترتیب می‌دهند که نظامی که فرد در آن بسر می‌برد، بخصوص در نظام سرمایه داری که مصرف و عیاشی و لذت جویی، زیر بنای فکری جامعه است، لذت بردن و کیف کردن هدف می‌شود و فرد تشویق می‌گردد که حتما " در این زمینه ها موفق شود. از اینرو مصرف بالا میرود و اساسا " می‌دانید یکی از نشانه های رشد، در نظامهای سرمایه داری چیست؟ بالا بودن مصرف و اینکه

هرچه بیشتر بخورید ، بیشتر دور بریزید ، بیشتر بپوشید و هرچه بیشتر تلف کنید . این جور افراد رنجی ندارند . معروف است می گویند بی غم است ، خوب غمی نداره زندگی داره می چرخه .

حال تضاد چه موقع آشکار می شود ؟ زمانیکه این آرزوهای شما و زندگی ای که بشما تحمیل شده است ، بین آرمان و آن حقیقتی که بدنالش هستید وجود داشته باشد . در آن موقع تضاد در روح شما ریشه می گیرد و دیگر نمی توانید آن زندگی از پیش ساخته را تحمل کنید . انسان وقتی به خودآگاهی رسید متوجه میشود که انسان آن نیست که در حقارت ، در سرشکستگی ، در اسارت ، با از دست دادن شرافتش ، غرورش ، انسانیتش ، فقط نانی بدست آورد ، حقوقی بگیرد و سرش را به آخوری ببندند . این برایش دردآور است . می فهمد نامردهائی در کارند تا مردمانی عزیز و با تقوی ، در شکنجه ، در زندان و در قفس باشند . قابل تحمل نیست هر آدم که بی شرافتتر است عزیزتر باشد . در چنین جامعه ای این تضاد بر شما آشکار است چرا که ارزشها و معیارهای ارزشی شما این چنین وضع حاکم را پست می دانند . از اینرو رنج می برد . اما این رنج ، تاثیرش در قلب و روح و جسم ما اثر می گذارد .

### چه باید کرد ؟

حال دو راه وجود دارد یکی نشستن و غصه خوردن و دیگری جنگیدن و این تضاد را از بین بردن دشمنی که شما را حقیر شمرده ، بر روی غرور و روی آرمانهای شما پا گذاشته و مانع راه تکامل شما شده است از لحاظ پزشکی هم رابطه اش روشن است . اگر شما را وقتی کسی اذیت کند ، عصبانی شوید ، اگر خودداری کنید ، عمرتان کوتاهتر و دستگاه بدنتان فرسوده تر می شود . اما اگر بتوانید خشمتان را بیرون بریزید ، و عکس العمل نشان دهید ، آن فشار مخرب بر اعصاب ، اثر تخریبی اش کم میشود ، اعصاب و اندامها کمتر زیر فشار قرار می گیرند . در برابر مشکلات اجتماعی ، در برابر ناملایمات ، نظامهای ضد عدالت و آزادی ، آنچه که بهر حال یک انسان را برای رسیدن به آرزوهای

انسانیش تحت فشار قرار می دهد ، اینستکه فکر توانایی مقابله ندارد ، بدلیل اینکه راهی برای مقابله نمی داند ، در وجودش امیدی نیست ، استعدادی درخودش نمی بیند روحیه مبارزه و جنگجویی در وی کشته شده ، از این رو ، در خودش فرو می رود ، غصه می خورد . تمام فشاری را که می تواند چون پتکی بر سر دشمن فرود آورد ، بر خودش بر می گرداند و در خود می ریزد . اینکه می گویند دق مرگ شده ، یعنی از غصه ناشی از فشار ناملازمات روزگار که در درون خودش جمع کرد نابود شد ، قلبش از کار افتاد . ولی وقتی آدمی در حال جنگ و مبارزه است ، تمام آنچه که بر وی وارد می آید ، عکس العمل نشان می دهد ، مبارزه می کند . این ، دیگر ناراحتی ندارد و می تواند به تعادل برسد .

### سازگاری حیوانی و تطابق انسانی :

ما دو نوع تعادل داریم ، یکی تعادل شبیه سازگاری حیوانی که ضمن آن شخص مثل یک حیوان بطور غریزی سعی می کند خود را با محیطی که در آن بسر می برد تطبیق دهد - از اینرو با چنین بینشی ، ناچار است از هر سود باد بوزد ، او هم خود را در همان مسیر قرار دهد ، با شرایط مساعد و نامساعدجوی خود را هماهنگ سازد و چون جانوران دوزیستی ، اگر در محیط زندگیش آب پیشرفت کرد ، جوری قدرت تطابق می یابد که در آب بتواند زندگی کنند و اگر خشکی شد ، در آن هم بتواند بسر برد . این را سازگاری حیوانی می گویند .

بشر وقتی انسان شد ، این نوع سازگاری را عوض کرد . دیگر مثل یک حیوان با محیط سازش نمی کند ، بلکه نوعی سازگاری جدید ، یا به عبارتی تعادل جدیدی بوجود می آورد . این تعادل چیست ؟ بیایید برایش نامی بیاوریم .

مقابله قهرآمیز ، شاید بتواند منظور ما را برساند . بهرحال آنچه منظور

ماست ، اینستکه مقابله با محیط برای ایجاد تعادل ، مقابله ای فعال

است ، نه مقابله ای غیر فعال بدین معنی که ، فرد در قبال محیط خود را فعال می بیند و محیط را قابل تغییر می یابد ، در حالیکه فرد منفعل ، درون خودش فرو می رود و خودش را با تغییرات محیط تطبیق میدهد و

محیط را فعال و خود را مجبور به تطابق با محیط می بیند. از اینرو، در عملکرد های اجتماعی، طبق این قانون می بینیم، رژیم دیکتاتور به همان نسبت که مردم منفعَل شده اند، جای آزادی را بیشتر اشغال میکند. و چون شرایط بیرونی، شرایط محیط عوض شود، شما خود را عوض می کنید. شما چکار میکنید؟ (بعنوان مثال، در جریان مشروطه، چون شرایط بیرونی عوض شده، شرایط محیط عوض شده، فرد خود را عوض می کند. پس از آن که نهضت از مسیر اصلی خارج می شود و شرایط محیط به سمت دیکتاتوری می رود، باز فرد منفعَل شروع می کند به سازش با دیکتاتوری و اعتراض نکردن و سر بزیر و آرام بودن و لاجرم کورکورانه تبعیت کردن از رئیس، از پاسبان، از ژاندارم، سر به زیر بودن. این، یعنی سازگاری با محیط. بعد وقتی اوضاع عوض شد، آزادی شد، فوراً "راه می افتد و شعار دست می گیرد و مرده باد و زنده باد می گوید. تا حالا ساکت و خاموش و سر بزیر بود. می گفتند، عجب آدم سربراهی است. اکنون در خیابانها راه افتاده، جلوتر از همه و شعار بدست، جلوتر از همه حرکت می کند. از این آدمها، شما زیاد دیده اید. این ها، آدمهای باهوشی هستند که سازگاری حیوانی با محیط دارند، مثلاً "وقتی که رژیم، تبلیغات ضد مذهبی دارد، مذهب را یک چیز خرافی، امل گری، ضد تمدن، ضد پیشرفت معرفی می کند و هر جا می رسد صحبت بر این است که، اینها کی هستند امل هستند، خرافاتی. اینهم در همان محیطی که علیه مذهب تبلیغ میشود خودش را تطبیق می دهد با شرایط جدید و سعی می کند مانند اینها بیوشد و حرف از مذهب نزند. حرفهای خیلی جدید و مدرن بزند. حرف از شامپاین و ودکا و این صحبتها بکند. از ستاره سینما حرف بزند. تالار رودکی با لباس رسمی برود. حتی اگر موسیقی غربی نفهمد، که نمی فهمد، سرش را تکان دهد، از این چیزهایی که خریدار دارد. باز اگر صحنه عوض شود، او هم تغییر میکند، ته ریشی و حجابی گذاشته و مذهبی میشود. خوب این سازگاری حیوانی و حالا آنهایی که زرنگتر و با هوشترند، موفقیتشان هم بیشتر است. درست مثل

هوش غریزی حشرات بهتر از همه خود را تطبیق می دهند . حال انسان چون استعداد و مغز تکامل یافته تر دارد ، طبیعا " هوشیارانه تر از حیوان می تواند در این زمینه ها عمل کند ، آنوقت انسانهایی چون خودش به او می گویند ، عجب آدم زرنگی است ! چه راحت خودش را همه جا ، جا می کند . شم قدرت یابی خوبی دارد . نگاه که می کند می فهمد قدرت در کجا است ، بادش بقول معروف از چه سمت می وزد . در رژیم سابق اینهم یک راه پیشرفت بود . بعضی ها بودند که از ذکاوت و غریزه حیوانانشان می خواستند استفاده کنند ، می خواستند مسیر قدرت ، نردبان قدرت را پیدا کنند که کجا باید تکیه کنند . کجاها باید بروند که مقامی ، موقعیتی و پولی باشد ، این بود که آگهی های تسلیت را می خواندند ، ببینند که فلان کس که مرده یا یک آدم گردن کلفتی که مرد ، ببینند چه کسانی برایش دعوت ختم کردند . خوب می فهمیدند اینها با این آدم هستند ، در ارتباط هستند ، از طریق کشف ارتباطات و جستجوی فراوان و خواندن تمام آگهی های تسلیت ، می فهمیدند چه کسانی با چه کسان دیگری ارتباط دارند و کار دست فلان الملک است یا که فلان السلطنه و پس از آن یکی از این دوله و سلطنه ها را پیدا کردن با او راجع به " حیف عموممان مرد ، می شناختیمشان و خدمتشان ارادت داشتیم " ، و بعد او که می بیند طرف جد و آبادش را هم می شناسد ، بحساب مرده ، پارتی این می شود و سفارشش را بر فلان الدوله می کند و کارش راه می افتد . این زرنگی ها ، هوش چندانی هم نمی برد ، یکی ، دوبار که انجام داد ، خوب فوت و فن قضیه را یاد خواهد گرفت . از این زرنگی ها ، هیچوقت هم عقب نخواهد افتاد . اما یک تطابق انسانی داریم و آن اینکه شما در همه حال خودتان را عوض نمی کنید که با محیط تطبیق پیدا کنید ، بلکه می جنگید که محیط را عوض کنید و این کاری انسانی است و فقط از انسان بر می آید . البته بعضی حیوانات هم در محیط تغییراتی می دهند ، تغییراتی که آنان می دهند بر مبنای غریزه است و شکل آگاهانه ندارد . اختیاری نیست . انسانیت انسان بدلیل آگاهی اش به عملی

است که انجام می دهد و اینکه بتواند محیط خود را و شرایط بیرونی محیط اش را دگرگون کرده و تغییر ایجاد کند . یعنی کار خلاق انجام دهد ، نه آنکسه محکوم جبر محیط باشد و هر چه محیط عوض شد او هم محکوم به تبعیت از آن باشد . آری اینهم نوعی تطابق است ، چرا که تعادل بوجود می آورد . با تغییر دادن محیط ، بطور مثال بشر اولیه در برابر سرما یا می میرد ، یا فرار می کند و به جای گرم می رود . اما همین بشر قدرت تغییر را در فطرت دارد . از اینرو زمانیکه با چنگ و دندان و به هر وسیله ای دل کوه را می شکافد و سرپناهی می یابد و از سرما خود را حفظ کرده و پناه می گیرد و آنوقت این یک کار انسانی است . البته اینکه چگونه بشر انسان شد و چگونه تمدنها بوجود آمد ، توین بی بحثی دارد در مورد نشات تمدن انسانها . می گوید ، اول محیط عوض شد ، لاجرم محیط زندگی انسان عوض شد . بشر اولیه در محیط خاصی بسر می بردند . عده ای درون جنگل و مناطق گرمسیر و حاره ای که رطوبت هم کافی و میوه درخت و صید و شکار و همه چیز فراوان بود ، همه چیز فراهم و آماده بود ، سفره طبیعت گسترده و باز و همه بر خوان نعمت نشسته ، کاری هم نداشتند ، می خوردند و تولید مثل می کردند و راحت بودند . اما به علت تغییرات جوی ، محیط عوض شد ، خشکی شد و جنگلها از بین رفت و یعنی جنگلها عقب نشینی کردند و آنوقت دو دسته انسان پیدا شدند . بعضی با عقب نشینی جنگلها تغییر مکان دادند ، و بدنبال آنها تا افریقا رسیدند . البته منطقه اولیه را همین خاورمیانه می گیرد و می گوید که عربستان شاید اولین جایی است که خشک شد و تمدن انسانی در این منطقه پای گرفت ، آنهایی که بدنبال جنگلها حرکت کردند و به آفریقا رسیدند ، در همان حال ماندند و باز از همان میوه های درخت زندگی کردند و محکوم طبیعت شدند . اما عده ای که همانجا ماندند شروع کردند به اینکه شرایط محیط را برفع خود تغییر دهند . حالا دیگر همه چیز حاضر و آماده نیست و باید زمین را رویاند و کاوید و غذا بدست آورد . باید زراعت کرد . از اینرو شروع کردند به صید حیوانات و رام

کردن آنها. از اینجا توین بی می گوید تمدن شروع می شود. یعنی خلاقیت انسان از این ببعد بارز و آشکار شده است، چرا که این عده هم از مرگ خود را نجات داده از نیستی رهانیده، اما نه به قیمت عقب نشینی، که به قیمت مبارزه. و راه مبارزه، راهی است که انسانهای اولیه یعنی تمامی آن دسته از افراد بشر که قدرت تغییر داشتند برای ما گشوده اند. از اینرو، راه مبارزه در زندگی فردی و اجتماعی ما هم قانون حاکم است. وقتی در مقابل دشواری یا مشکلی قرار می گیریم و یا در برابرمان تضادی آشکار می شود، یا تبعیض می کنیم و یا می جنگیم. در هر دو صورت در پی ایجاد تعادل و آرامش درونیمان هستیم، چرا که انسان نمی تواند مدت زیادی در مقابل یک تضاد پایداری کند. قلب بالاخره فرسوده خواهد شد و از کار خواهد افتاد. ایجاد تعادل مثبت و تعادل خلاق و تعادل فعال، همانا از راه مبارزه است. مردانی که در این مسیر گام می نهند، می بینند که در مقابل سختترین شرایط هم که قرار می گیرند، استوار خواهند ایستاد و حتی بیماریها و ناراحتیها و ضربه های شدید جسمی هم نمی تواند آنان را، ولو یک لحظه، به ابتدال آرامش ناشی از تطابق با محیط، بکشاند.

آن بیماری که فردی عادی را در زندگی معمولی، براحتی از پا می افکند، می بینید که این انسان را نمی تواند از پای در آورد و تا زمانیکه می تواند مبارزه کند و بجنگد، شدیدترین مقاومت ها را در برابر اقسام و انواع فشارها تحمل میکند. اما اگر زمانی برسد که نتواند مبارزه کند و با آن فشاری که از محیط به او وارد می آید، و تضادی را که حس میکند و ناملاپماتی، که می بیند، نتواند مبارزه و با آنها بجنگد و با آن ها مقابله مثبت و خلاق بکند، آن وقت تمامی آن فشارها و تضادها در درونش می ریزند و فشار ناشی از هجوم این بارها، او را به رنج می اندازد، چرا که تضاد را با تمام وجود حس می کند. اما نمی تواند کاری انجام دهد و مرگ فقط در چنین حالتیابی است که می تواند اینگونه افراد را زودتر از موقع، بزمین افکند.

در مورد مرحوم نخشب و آیت الله طالقانی ، من خودم لاقلاً این مسئله را می توانم فرض بگیرم ، شما ، همین روزهای آخر و این ماههای آخر زندگی آیت الله طالقانی را ببینید . طالقانی در زندان و تبعید ، از لحاظ جسمی در شرایط بسیار سختی بود . در زندان چندین بار دچار ناراحتی شدید شدند و همه را نگران کردند . شرایط سخت زندان و فشارهای جسمی ، فشارهای روحی ، ناملایمات در تبعید ، را همه تحمل کردند . بیماری ایشان ، مساله تازه ای نبود اما ماههای آخر زندگی ، ایشان در وضعیتی بودند که فشارهایی را که حس می کردند ، محل بروز را نمی یافتند . در برابر تضاد حاکم بر محیط ، حرکتی مثبت نمی توانستند ارائه دهند . حوزه توانایشان را محدود کرده بودند ، این بود که سخت رنج می بردند . آنهایی که به پدر نزدیک بودند ، بارها از زبان ایشان می شنیدند که می گفت " نمی گذارند " . و رنج درونی را از قیافه ، از چهره و از صحبتهایی که ایشان می کردند بخوبی می شد احساس کرد . براستی همه ما ، آن موقع ، سخت نگران بودیم ، چرا که معلمی با آنهمه تقوی ، با آنهمه احساس مسئولیت ، با کوله باری از خصلت های ستیزه جویی و نبرد و آشتی ناپذیری و به همراهش روح مردمی ، آنهم آنقدر حساس نسبت به مسائل مردم و توده ، را تحت شرایطی قرار دادند که هم می بایست سکوت کنند و از طرفی تحمل ، و از سوی دیگر فشار روح عاصی و سرکشش در برابر نامردمی ها فرمانش می داد که ، بگو ، فریاد بزن .

زندگی پدر ، شباهتهای زیادی با یک دوره سخت از زندگی امام علی ابن ابیطالب را داشت . همان رنجهای دشوار و غیرقابل تحملی که امام در مقابل وضع حاکم داشت ، که نمی توانست آشکارا کاری انجام بدهد ، که میباید بزبان کل نهضت تمام شود و هم می دید ، دوستانی را که اطرافش هستند ، مردمی از خودش ، از مسلمین ، درکش نمی کنند . سخنش را نمی فهمند ، پندش را گوش می دهند اما انجام نمی دهند و فاجعه ای که در دو قدمی ، انتظار آنها را می کشد ، نمی بینند ، با وجودیکه او آن فجایع را نشان می دهد و می گوید

دائماً " شب و روز ، بهر شکل و زبانی . با تفسیر قرآن ، با موعظه ، با امثله . باز هم می بیند که اینها صم بکم شده اند و لاجرم لایفقهون ، کورند ، نمی بینند و نمی شنوند و عمق فاجعه را درک نمی کنند .

چرا از عبرتهای تاریخ ، از گذشتگان ، عبرت نمی گیرند . از اینرو ، نگران و ناراحت می شد . چرا که مردم را دوست داشت . می شناخت عزیزانی را که بخاطر آنها نبرد کرده ، عمری را در پایشان صرف و شمع وجودش را — برای روشنایی خانه هایشان ذوب کرده ، و حالا که این انقلاب به ثمر رسیده و راه — آزادی مستضعفان ، هموار گردیده ، وقتی آینده را نگاه می کند و تاریکی و تیرگی را می بیند ، طبیعی است که نسبت به سرنوشت امتش نگران میشود ، و اگر نتواند ( که نتوانست ) آنطور که می خواهد چون یک موحد واقعی کاری انجام دهد ، بزرگترین فشارها بر او وارد خواهد شد .

چرا آیت الله طالقانی ، این اواخر کمتر در معرض ملاقات و دید و بازدید افراد قرار می گرفتند ؟ چرا از خانه ای به خانه دیگری می رفتند ؟ بارها از قول ایشان نقل می کنند که پدر از مردم فرار می کرد . البته این اواخر از مردمی که آنقدر برای آنها رنج برده بود فرار می کرد و خود پدر می گفت " فقط بخاطر آنکه آنها چیزهایی می خواهند ، انتظاراتی دارند که من نمی توانم انجامشان دهم و این فشار و خجالت مرا می کشد " . و آخر هم او را کشت . و حتی به بسیاری از دوستانش می گفت : " شما فقط دوست دارید حرف را گوش دهید ، من برای شما حرف بزنم . اما کار خودتان را می کنید . نزد من میآیید و مسائل و مشکلات را مطرح می کنید . از من راه حل می خواهید ، اما انجامش نمی دهید چه فایده ای دارد ، وقتی شما کار خود را می کنید . من به شما چه بگویم " .

دولت را نصیحت می کرد ، آخوند را نصیحت می کرد و شورای انقلاب را نیز هم چنین . مبارزین را اندرز می داد و در مقابل مردم محرومی که آنهمه انتظار از این انقلاب داشتند ، از گوشه و کنار این مملکت ، از ارتش ، از عشایر ، از روستایی و دهقان ، از کارگر ، از اقصی نقاط این مملکت از بلوچ ، کرد ، ترکمن ،

غرب ، همه جا ، مرجعشان ، پناهگاهشان این مرد بود . می آمدند ، که اینجور شده ، آن طور هست ، ما چه کنیم و راه می خواستند . پدر در مقابل این وضعیت دشوار و مسئولیت سنگین با دست بسته چه می توانست بکند . این ضربه ها کشنده بود .

### موقعیت سیاسی - اجتماعی کشور :

سنگ بنائی را که مرحوم نخشب و مرحوم طالقانی برای پی ریزی این نهضت گذاشتند اهمیت تاریخی زیادی برای شناخت آنچه که ما امروز داریم ، در بر دارد .

سالهای بعد از جنگ که نهضتهای آزادیخواهی و استقلال طلبی در همه ممالک رشد می کرد و بالاخره جنگ باعث شد که استعمار کهن انگلیس و سایر دول استعمارگر اروپا ، ضربه سختی بخورند و ملتها توانستند با حرکتهای آزادیخواهانه شان جانی بگیرند . در مملکت ما هم رضاخان ، با آن دیکتاتوری خشن و وحشتناک که با حمایت انگلیس برقرار کرده بود ، توسط همانها که سر کار آمده بود ، رفت . مردم بعد از ۲۰ سال اختناق ، تحمل ذلت و حقارت و هر گونه نوهین و بدبختی و شکنجه و مرگ و اعدام توانستند نفسی بکشند اما ظرف ۲۰ سال سلطنت رضاخان ، نه فقط ، مملکت ما از لحاظ اقتصادی ، سیاسی کاملاً " در خدمت استعمار قرار گرفته بود ، بخصوص اقتصاد ما نیز ، وابسته تراز پیش شده بود . ارتش صرفاً " ، برای حمایت از منافع استعمار پایه گزاری شده و از نقش نگاهبانی کشور و ملت ، بصورت مزدور بیگانه درآمدن بود . در زمینه سیاسی هم دولتی بود که تمام سعی اش از بین بردن رجال مستقل و سرکار آوردن رجاله هایی وابسته و تبهار بود . و در زمینه اقتصادی شاه ، خودش تمام املاک را گرفته بود و خود را شاه و مالک و ملت را مشتی رعیت بیچاره خطاب میکرد . از اینرو تمام ارزشهای انسانی ، چون روح مقاومت ، ستیزه جویی را بشدت سرکوب می کرد . آزادیخواهان را نابود کرد . آنها را که می توانست ، امثال مدرس ها در زندان و تبعید سر به نیست می کرد ، و با آمبولهای هوا یکی یکی

می کشت و اگر هم کسانی پیدا می شدند که روحیه مقاومتشان چون کوه رفیع بود، چنان سرکوب می کرد و چنان بیرحمانه و با شکنجه های قرون وسطایی می کوبید که دیگران عبرت بگیرند. به سیاست ها، به بیش از همه به سیاست چنگیز علاقمند بود و الحق روی او را سفید کرد. چنگیز وقتی به شهری حمله می کرد، می گفت همه را بکشید، از پرنده، تا چرنده، تا انسان. آنگونه بکشید و نابود کنید که شهرهای بعدی حساب کار خود را بکنند تسلیم شوند. یعنی می خواست رعب را حاکم کند و اعتماد به نفس را همان ابتدا از بین ببرد. اما همو، صنعتگران و دانشمندان را بعنوان غنیمت با خود می برد. از اینرو، ایران پس از چنگیز و مغول، باز هم پا برجا ماند. اما رضاخان و پس از او پسرش آنقدر نوکرسفت و وابسته بودند که ترس اصلیشان از همین دانشمندان و رجال مستقل بود والا، زده های گله وار را کاری نداشتند، چرا که قدر خود را نزد آنها تا خدا بالا برده بودند، با اندیشه ها لج داشتند و از بین شان میبردند و برای خود، اندیشمندان شاهی و اندیشمندان متخصص برای دوران شاهنشاهی می ساختند و تاحدودی هم موفق شدند. کسانی که می ستیزیدند کشتند و آنها که ماندند، کمترین ارزش انسانی در وجودشان دیگر نماند. اگر عالمی هم ماند فاقد شخصیت انسانی بود. امثال فروغی ها، تقی زاده ها، دشتی ها، دانشمندان و فیلسوفانی که به تعبیر قرآن کمثل الحمار یحمل اسفارا بودند چندانایی هم که تن به سلطه رضاخان ندادند، در خانه و زندانها و تبعیدها، دور از مردم جان دادند. مردم هم کم کم عادت کردند به اینکه تبعیت کنند. اگر می خواهی زنده باشی باید اطاعت کنی". "رضا بداده و از جیبی گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشودند". آن وقتها می گفتند: "خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو". انواع امثله ای که انعکاس و حالت تبعیت نسبت به جبر حاکم بود رواج پیدا کرد. همیشه حکومت های جبار، برای اینکه حکومت خود را منطقی جلوه دهند، فلسفه هایی نیز از خود اختراع می کنند. جاپاهایی دروغین در تاریخ برای خود می یابند. از اینرو رضا خان

نیز سعی می کرد تمام میراث فرهنگی و ایدئولوژیک اسلامی را از بین ببرد و تاریخ و فرهنگ را مسخ کند بدین خاطر تاریخ را مسخ کرد. تاریخی آنچنان که خود می خواست، یعنی پرستش مرده ریگ ها را زنده کرد. دستور داد، باستانشناسی و ملیت خاصی را که خود می خواست، بجای فرهنگ ملی اسلامی تبلیغ و در مدارس درس دادند. صحبتی از نهضت مشروطیت نمی کردند و اگر هم صحبتی می شد، ارزشهای آن را تحریف می کردند. میرزا کوچک خان یک آدم یاغی و کلنل تقی خان پسیان یک شرور و خیابانی یک مرتجع نامیده می شد. کتب باقی مانده از زمان رضاشاه، نشان دهنده طرز فکر حاکم بر آن دوره است. پس از شهریور ۲۰ و فرار شاه، نیروهای زیادی از مردم آزاد شد، حال مردم آزاد، عقده ها و حقارت های ۲۰ ساله را می خواهند بیرون بریزند. مانند فتری که مدتها تحت فشار بوده و ناگهان فشار را از رویش بردارند، به هوماپیرد و در خلا سرگردان است، جهت ندارد. فقط پرش است. اما برای مبارزه، مردم بوسایلی نیازمندند، آیا بدون مکتب، بدون راهنما، بدون رهبر، می توان مبارزه کرد؟ هرگز! تنها چیزی که در اختیارشان، در آن موقع حساس بود و حساب شده هم بود، یک جریان خیلی مشخص و راهنمای آماده شده ای در کنار مردم بود و جز این هیچ. آنهم یک مکتب مارکسیستی، کمونیستی که بوسیله عده ای که از اروپا آمدند از آلمان، و در زمان رضاشاه شروع به فعالیت های کردند و به ترویج و تبلیغ مکتب مارکسیسم و کمونیسم در ایران پرداختند. اینان که بعد از شهریور ۲۰ از زندان رها شدند. شروع کردند به تبلیغ افکارشان، و در این مسیر توانستند از تمامی شیوه ها و تجربه آماده تبلیغاتی و ایدئولوژیک کمونیسم در دنیا کمک بگیرند. و برای انتقال کامل و دائمی تمامی دستاوردهای را که طول نزدیک، یک قرن نهضت های مارکسیستی در سراسر جهان داشتند به ایران و بین مردم آمده و شروع به کار روی نسل کردند. نسلی خالی از محتوا و تشنه، و بیگانه از فرهنگ و یا منزجر از فرهنگی مسخ شده و عقب افتاده. نسل جوانی که طغیانگر و شورشی است و می خواهد وضع موجود را تغییر دهد، اما به

مکتب نیاز دارد، راهنما می خواهد چیزی را که می خواست، باز دیگر گروهی که از خارج گرفته بودند، از خلا<sup>۱</sup> موجود استفاده کرده و روشن و مدون در اختیار گذاشتند و برای تمام مسائل و مشکلاتش راه حل های آماده و برای مباحثه اجتماعی اش، در نشریات متعدد و فراوانشان راه نشان دادند و منتشر کردند. آن موقع حزبی که بنام "توده" پی ریزی شد مواضع خیلی محافظه کارانه گرفت البته چون می دانست که جامعه بهرحال اسلامی است و تجربه ای نیز از قبل در رابطه با میرزا کوچک در دست داشتند، لذا مواضع ضد اسلامی نگرفت و احترام زیادی برای اسلام و مذهب قائل شد. نامی از سوسیالیزم، نامی از مارکسیزم نبرد، حتی شعارهایش در رابطه با کارگران و دهقانان بسیار محافظه کارانه بود اصلاً<sup>۲</sup> مساله زمین و مالکیتها مطرح نبود. تقسیم اراضی مطرح نبود. صحبت از یک سلسله مسائل صنفی کارگران بود و مسائلی از این قبیل بسیار ساده و محافظه کارانه، چرا؟ چون نمی خواست مقاومتی در میان توده نسبت به خودش بوجود آورد از این رو و لذا در حد برنامه های رفرمیستی موضع گرفت. اما در میان روشنفکران که تشنه تئوری و مکتب بودند، تمام مسائل مارکسیستی و کمونیستی بحث می شد، ترجمه می شد و انتشار پیدا میکرد و در اختیارشان قرار می گرفت. و در حزب هم افرادی را که می آوردند و جوانهایی را که جذب حزب شده بودند در حوزه ها آموزش مارکسیستی می دادند. در نشریات تئوریکشان مطالبی بود غیر از آنچه که در اختیار توده مردم قرار میگرفت، از اینرو سرعت توانست نیروی اصلی روشنفکری جامعه را، در آن زمان، جلب کند، زیرا تجربه سازماندهی را از نهضتها و جنبشها و احزاب مارکسیستی داشت، از طرفی دارای تئوری مدون هم بود، کادرهای از پیش فراهم شده و آماده هم داشتست و در مقابلش نیز هیچ جریان منسجم فکری سیاسی - نه ملی و نه مذهبی - وجود نداشت. برای اینکه آنچه هم در جریان نهضت مشروطیت، بوجود آمده و اصولش را از اسلام گرفته بود همه را مسخ کرده بودند. کتابی در دسترس جوانها نبود. حتی کتاب مرحوم نائینی را که همین امروز هم غالب شما ندیده اید، با

وجودیکه اخیراً " تجدید چاپش کرده اند . در حالیکه یکی از مترقی ترین کتابها و تئوری های اسلامی در رابطه با مشروطیت و علیه استبداد مربوط به آن زمان است . ولی الان ما از آن خبر نداریم . چه رسد به بلالهای بعد از رضاخان و کتابهای سید جمال که اصلاً " ، نهضتی که او ایجاد کرد ، نهضت فکری سیاسی سید جمال و نهضت انقلابی جنگل و نهضتهای دیگری که در گوشه و کنار مملکت بپا شد و جنبشهای قبل از آن مطلقاً " در متون تاریخی و سیاسی و تحلیلهای منتشره ، مطرح نمی شد . اگر هم بود ، خیلی کم ز نادر . بنابراین نسل ما چیزی در اختیار نداشت . جز آنچه که به او دادند . جریان اسلامی هم با این وضع معلوم بود که به چه صورت درآمد است . آن جریان اسلامی که در سالهای قبل از نهضت مشروطیت با آموزشهای سید جمال و مرحوم حاجی و امثال آنها به رنسانسی رسیده و تجدید حیاتی کرده بود و بعضی ارزشهای اسلامی را زنده کرده بود و محرکهای تاریخی اسلام شیعی که موجب آن نهضت ها و آن قیامها و فداکاریها شده بود ، با شدت هرچه بیشتر ، در زمان رضاخان ، نابود شد ، تا بدانجا که از خاطره اش نیز بیم داشتند .

عده ای به سازش کشیده شدند ، عده ای ترک وطن کردند و یا در خانه هاشان خود را زندانی نمودند . نکته مهمی که اینجا مطرح میشود از لحاظ تاریخی است ، که من اخیراً " متوجه اش شده ام . فکر می کردم که چرا در روحانیت اسلامی و شیعه در ایران ، در سالهای بعد از رضاخان تا لااقل ده سال بعد ، کسی نیست ، بعد کسی مثل مرحوم کاشانی آمد و مجدداً " از سوی روحانیت حرکتی دیده نمیشود تا نزدیک ۱۵ خرداد ، یعنی در حقیقت حدود ۲۰ سال یا بیشتر ، روحانیت حرکتی نداشته . در حالیکه در جریانات قبل از رضاخان و در تمام نهضتهای قبل از مشروطیت و خود مشروطیت و مقاومتها بعدی و مقاومت در مقابل خود رضاخان ، عموماً " روحانیت مطرح بود و فعال . مدرس ، نماینده روحانیون در مجلس بود . بعنوان یکی از آن ۵ مرجعی که باید قوانین مصوب در مجلس را کنترل کنند . یعنی نماینده روحانیت است که می آید و بدانگونه ،

سرسخت در مقابل دیکتاتوری رضاخان و استعمار انگلیس مقاومت و افشاگری می کند. آنوقت می بینید که از این مقاومت، بینش و ووشنفری روحانیت آن زمان و یا بخشی از روحانیت که در آن موقع در صحنه حضور داشت پس از شهریور ۲۵ اصلاً "خبری نیست، چیزی که بنظر من رسیده، اینستکه صرفنظر از آنکه بسیاری از بین رفتند و بسیاری نیز به وضع موجود تن دادند آن عده معدودی هم که ماندند، خاموش شدند، چرا که هم شدت سرکوبی و فشار زیاد بود و هم درجه تحمیق توده بالا بود، با اینحال علی رغم تزویری که رضاخان برای کسب و تثبیت قدرت ابتدا از خود نشان داد، و هنگام برخورد با مذهب برای جلب روحانیت گل بر سر مالید و پا برهنه به سینه زنی پرداخت، پس از رسیدن به قدرت بقدری وقیحانه با مذهب برخورد کرد که توانست حتی اعتماد به نفس روحانیت را از او بگیرد. رفتارهای خشن، برداشتن عمامه و کشیدن چادر از سر زنان، نهی و مسخ آموزش فرهنگ اسلامی، ضربه آنقدر بزرگ و ناگهانی بود که تا مدتها روحانیون گیج بودند. البته طرح برنامه های اسلام زدایی از جامعه، از انگلیس بود. اما وقاحت و شدت عمل مجریان برنامه ها از رضاشاه بود، که مربوط می شد به خصلت های خاص افرادی این چنین که چون خودشان فاقد شخصیت اند، چشم دیدن شخصیتها را بهرحال ندارند. زیرا، بقول دکتر شریعتی در فردی فاقد شخصیت، عظمت های دیگر آن موجب بروز احساس حقارت در او می شود و این مساله برایش بسیار ناگوار است. از اینروست که پس از برخورد خشن رضاخان که به اصطلاح به مرگ گرفته بود، روحانیت برای حفظ همانقدر که مانده بود، به حوزه ها پناه برد و تقیه کرد و به اصطلاح به تب راضی شد. و بدین نحو از صحنه سیاست بیرون رفت، و در انزوای خویش ماند که مبادا همه ما را نابود کنند که این عذر که نتوانیم برای آینده بمانیم، و این فقط فرضیه ایست از نظر من که بموجب آن حتی کسانی که با رژیم سرسازشی نداشتند، و وابستگی هم نداشتند و می توانستند مبارزه کنند و آگاهی ببخشند و ادار می کرد که سکوت کنند و سکوت هم کردند.

ترس از همین مساله بود که نمی شود با این هیئت‌های حاکمه جنگید ، با این دستگاهها نمیتوان مقابله کرد ، و اگر چنین کنیم همه چیزمان را از دست خواهیم داد بخصوص با از بین رفتن شخصیت و نفوذشان در توده توسط حکومت غاصب وقت و تحقیر شدنشان نزد مردم ، اما آنچه اهمیت دارد ، این است که صرفنظر از آن عده از روحانیون که نمی توانستند با حکومت بجنگند حتی می توان گفت ، اکثریتشان بعلت اینکه روحیه سازش داشتند و در یک خط ارتجاعی حرکت می کردند ، ( ولی در عوض عناصری نیز را از وابستگی ها بودند ) . آنها خودشان را کنار کشیدند ، بدلیل

مسئله دیگری که روحانیت به آن فکر می کرد که دلیل دیگری برای عدم شرکت فعالش در صحنه مبارزه در آن زمان بود ، تردیدی بود که پس از جریان مشروطه در اینان بوجود آمد ، توضیح آنکه در جریان مشروطیت آنان خود را پیشتاز مبارزه می دانستند ، اما چون طرحی برای حکومت نداشتند و پس از اینکه مشروطه را بدست آوردند و پس از قیام ، در جریان ، جایگزینی رهبری را به روشنفکران از متجددین دادند . اما متجددین در عمل ، از دیدگاه عمده روحانیون ، پس از رسیدن به حکومت نه تنها به مذهب توجه نکردند ، بلکه با نوعی تجددگرایی سعی در خالی کردن فرهنگ ایرانی از محتوای اسلامی و پسر کردن آن از فرهنگ غربی و کار را بدانجا رساندند که در جریان تدوین قانون اساسی از قوانین اساسی اروپا استفاده کردند و تسلط بر ایران را برای استعمار آسانتر نمودند ، از اینرو ، روحانیت ، از آن به بعد هرگز به روشنفکران اعتماد نکرده است . ممکن بود با اینان همکاری کند ، اما در مراحل نهایی ، اعتمادی به آنان نداشت و علتش عملکرد غلط روشنفکران پس از مشروطه بود که اغلب از خانواده های اشرافی بودند که توانایی رفتن به اروپا و کشورهای خارجی را داشتند ، آنان مجذوب فرهنگ غرب شده بودند ، از اینرو معتقد شدند به اینکه از نوک سر تا پا باید فرنگی شد . از لباسهایشان تا لهجه شان همه " فرنگی بود و کلا " خالی از فرهنگ مردم و مرز و بوم خویش بودند . وقتی حکومت دست

اینان افتاد ، از آنرو که واقعا "قدرت و توانایی حفظ کشور را نداشتند ، آنرا دو دستی تسلیم دیکتاتور و استعمار نمودند . هرچند که خود هم در افکار استعمار زده بودند ، از طرفی دیکتاتوری هم دمار از روزگار روحانیت درآورد . از اینرو روحانیون می دیدند لاقلا قبل از مشروطه احترام و حیثیتی بین مردم داشتند و نقشی در قضا و حکم داوری در زندگی مردم ایفا میکردند ، اکنون تمامی این چیزها را از دست داده اند .

صرفنظر از محدود کسانی که تا آخر مردانه در برابر رضاخان ایستادند ، روحانیون بزرگترین کاری که انجام دادند حفظ سنت ها و یادبودها با مخفی کاری بود که موجب تداوم فرهنگ اسلامی در توده گردید ولی بیشتر از آن فکر میکردند برای چه مبارزه کنیم ! از اینرو میدان کاملا " خالی و زمینه برای هر طرز تفکر دیگری آماده و مساعد گشت .

در این میان ، عده ای جوان مسلمان بودند از طلاب و یا از تحصیلکردهها که ، با دستهای خالی و سرهای پرشور و روحیه ستیز و مبارزه علیه رژیم ، طلبه و دانشگاهی ، آنان با مارکسیسم و سوسیالیسم آشنا بودند . اما با اسلام هم به همان اندازه و بیشتر مانوس بودند . اینان می دانستند که موج گرایش به حزب توده ، ناشی از خالی بودن صحنه است . پس شروع کردند به فعالیت در صحنه . کارشان سخت بود . خیلی هم سخت . خلاف آب شنا کرد آسان نیست . در برابر همه ناملایمات ایستادند یکی از این کوههای استقامت و دانش و مردانگی آقای طالقانی بود ، از زمان رضاخان جنگ را شروع کرد . دست خالی ، شععی بود و در آن زمان ، در دل تاریکی ، در خشخشا امیدو کنندهای برای جوانان منتظری داشت که در جستجوی پناهگاهی اطمینان بخش می گشتند و نمی توانستند فورمول های ثابتی از پیش ساخته و پرداخته را درست بپذیرند . جوانان دورش جمع می شدند . کسانی چون نخشب ، دانشجو حقوق ، آشنا به فلسفه مارکسیسم از یکسو و مسلمانان از دیگر سو ، چند دانشجو و طلبه دیگر و اینها گروهی اندک که به تحقیق و تجسس در اسلام پرداختند و

از طرفی توده های ملیونی که عدالت و آزادی می خواستند ، نفی استثمار ونفی استثمار . و اینان بسیار اندک سیل اتهامات از هر سو روانه گشت . در درجه اول از سوی مارکسیستها که برخوردی چون برخورد مسیحیت با اسلام ، میکردند آنها برخوردشان ، همان برخوردی بود که اروپا با مذهب کرد و آنرا تریاک توده نامید . بدون توجه به تاریخچه مذهب و ماهیت اسلام ، روشنفکران ما نیز عینا "همان قالبها را به خورد مردم می دادند و در اختیار آنان می گذاشتند . لازم به تذکر است که در این موقعیت که شدیدترین اتهامات به مذهب وارد است غالب روحانیون نقش فعالی ندارند و از خود نمی توانند دفاع کنند . در این میان عده ای دست بکار می شوند . رسالتشان پاک کردن خرافات واتهامات از چهره اسلام است و اینکه بگویند اسلام ضد علم نیست ، خرافی نیست ، در این خط ، فعالیت اسلامی است که کسانی چون مهندس بازرگان و سحابی و شریعت سنگلجی در برابر اتهاماتی که مارکسیستها به اسلام ، به عنوان خرافی بودن و ضد علم بودن وارد می کرد ، ایستادند ، و اثبات کردند که احکام و عبادات اموری علمی هستند نه خرافی . مثلا " روزه گرفتن خواص بهداشتی دارد وضو گرفتن با علم مغایرت ندارد . و اگر دقت کنید ، ادبیات مذهبی در این دوره عمدتا " متوجه اینستکه ، عبادات را یک زیربنای علمی ببخشید و توجیهی علمی از اینها بکند . اینها ، با مساله سیاست و مسائل اجتماعی و حل تضادهای جامعه و مبارزه با استثمار ، استبداد ، استثمار ، در آن موقع کاری نداشتند . این عملکرد باوجودیکه ضرورتش در آن زمان حس می شد ، اما چون با حرکتهای سیاسی زمان برخورد نمی نمود ، طبعاً " نمی توانست پاسخگوی نیاز آن عده از جوانهایی باشد که ضرورت عمل سیاسی ، اسلامی را نیز حس میکردند و مشتاقانه بدنبال حرکتی سیاسی بر مبنای طرز تفکر توحیدی بودند . نتیجه اینکه ، نهضت مردم ایران ، بدون اینکه بعد سیاسی اسلامی پیدا کند ، بیشتر بصورت یک نهضت ملی با گرایشات لیبرالیستی و در جناح رادیکال ترش با اندیشه های سوسیالیستی رشد کرد . و جای خالی حرکت اصیل اسلامی در آن ،

بخوبی مشهود بود. و با توجه به اینکه توده هم چنان به فرهنگ اسلامی البته فرهنگی قشری و همراه با خرافه وابسته بود و جریان مارکسیستی هم بعلاست وابستگی اش به شوروی، نه تنها نمی توانست در نهضت ملی مردم ایران نقش فعال ایفا کند، بلکه ضربات شدیدی نیز در جریان نفت و سازش با قوام السلطنه و همچنین در جریان آذربایجان و نظایر اینها به منافع ملی زد. بعلاست این برخورد، عده ای از جوانها و مردمی که به آنها امید بسته بودند، از آنها مایوس شده و جذب نهضتی که برهبری دکتر مصدق شروع شده بود، شدند و وی را در مبارزه ضد استعماری و ضد استبدادی که از خواستگاه خود مردم نیز بر می خاست یاری دادند و به قدرتهای خارج از مرزها اعتنایی نداشتند. آنچه در تمامی این نهضت ها و حرکتهای مردم بچشم می خورد، این بود که فاقد ایدئولوژی اسلامی مدون بودند. نهضت ملی شدن نفت و سرکار آمدن مصدق دارای انگیزه های کاملاً "ملی بود و بر مبنای نرفتن زیر بار قدرتهای حاکم در سطح جهانی. شرایط خاص، شرایطی که مردم تشنه مبارزه و نهضت و قیام بودند هیچ جریان ایدئولوژیک در مقابل جریان مارکسیستی وجود نداشت. در حالیکه زمینه اش کاملاً "فراهم بود. اینجاست که ارزش کار کسانی چون آقای طالقانی که با سخنرانی ها و برداشتهای انقلابی از قرآن به حرکت مردم هرچه بیشتر بعد مکتبی و محتوای اسلامی می بخشید، معلوم میشود.

مرحوم نخب وقت دانشجو بود، انجمن اسلامی دانشجویان را پایه گذاشت و شخصیت هایی چون آقای طالقانی از سخنرانان ایشان بودند. فعالیت دانشجویان مسلمان در مقابل جو فکری حاکم در دانشگاه که جریان تند و حاد مارکسیستی بود، بعلاست نداشتن ایدئولوژی مدون لنگ و کند مینمود. آنان خود را در برابر مارکسیستها و تزه های آنان عاجز می دیدند. چرا که هیچ سلاح تئوریکی در زمینه مسائل سیاسی نداشتند. برای مسائلی چون استعمار و مالکیتها و سیستم سیاسی اسلامی جواب نداشتند. اثبات علمی بودن عبادات در حد کوچکی جواب مسائل روبنائی بود، در حالیکه نیازهای جوانان، نیاز-

های بنیادی بود. از اینرو جوانان بفرگ افتادند که نمی‌شود بدون وارد شدن در مسائل سیاسی و بدون داشتن یک مکتب فکری در مقابل موانع ایستادگی کرد و یک مبارزه اصیل مکتبی در برابر رژیم بوجود آورد. و این نتیجه، اولیسن برداشت مهمی است که بچه‌ها از تضاد حاکم در آن موقع گرفتند. نخشب نیز یکی از اولین کسانی بود که به این نتیجه رسید این بود که او به همراه عده‌ای از بچه‌های همفکر از انجمن جدا شد. عده‌ای همانموقع ناراحت شدند و این جدا شدن از انجمن را به حساب نوعی سکتاریسم و فردیت‌گرایی و کارهای انفرادی گذاشتند. در حالیکه این درست نبود بلکه برداشتی کاملاً "مترقی و ناشی از حضور آنها در یک تضاد آشکار اجتماعی بود که ضرورت کار سیاسی بر- مبنای فلسفه توحیدی و شرکت در متن مسایل سیاسی و مقاومت در برابر جریانات انحرافی را محرز نموده بود. چند خصیصه مهم در بینش آنها بود که خیلی ارزش داشت. اول اینکه مبارزه سیاسی را بدون مکتب فکری غیر ممکن می‌دانستند و اینکه مکتب فکری که آگاهانه و از روی تفکر و مطالعه انتخاب نموده بودند مکتب اسلام و توحید بود. و این نتیجه در آن زمان که همه روشنفکران دچار مارکسیسم زدگی شده بودند اهمیت داشت. از این رو بود که به احیای تفکر بر پایه جهان بینی توحیدی پرداختند و در مقابل ماتریالیسم که پایگاه فکری مارکسیسم بود در مبارزات اجتماعی و عدالتخواهی شان از سوسیالیسم برپایه خداپرستی کمک گرفتند. اولین مساله‌ای که برای آنها اهمیت داشت و در شعارهایشان بر آن تاکید داشتند این بود که با بهره‌گیری از آموزشهای قرآن و سیره انبیاء به این نتیجه رسیده بودند که انقلاب اجتماعی بدون انقلاب فکری عمیق غیرممکن است و این را مدیون نخشب هستیم. چراکه او معتقد بود، پیامبران از ابتدای آغاز رسالتشان سعی در عوض کردن افکار مردم دارند. در آن زمان خیلی‌ها به او این اتهام را می‌زدند که شما ایده‌آلیستی هستید. باید اول اقتصاد و نظام اقتصادی عوض شود بعد افکار عوض خواهد شد در حالیکه شما می‌گویید اول تفکر و شیوه تفکر باید عوض شود.

درحالیکه بچه ها همه جا استدلال می کردند که اگر مردم در مقابل ظلم و در مقابل ستمگری ساکت اند ، علتش اینستکه از نظر فکری در اسارت هستند ، باید اول آنها را از اسارت‌های فکری آزاد کرد . از وابستگی های ذهنی تا بتوانند حرکت و مبارزه کنند . تا بتوانند جامعه جدیدی را با افکار مترقیانه پی ریزی کنند . تا زمانیکه افکار عوض نشود ، جامعه نیز عوض نخواهد شد و همچنان تحت تاثیر افکار کهنه و ظالمانه قرار خواهد داشت . مردم با افکار کهنه ، حتی اگر انقلاب هم کنند ، هنوز از چنگ خصلتهای کهنه ناشی از آن افکار حاکم بر آنها نجات نیافته و اسیر خصلتهای منفی دیگری خواهند بود . از اینرو انقلاب فکری را لازم و ضروری می دانستند .

سومین مساله ای که در اندیشه و مشی اینان به چشم میخورد ، توجه آنان به عملکرد و تجربه مبارزه مسلمانان صدر اسلام بود . آنان معتقد شدند برای پی ریزی جامعه ای توحیدی در نظام موجود که سراسر آلوده به فساد و ضعف و اندیشه های غیرتوحیدی است و برای بوجود آوردن حرکتی خلاق و موثر برای تحقق چنین جامعه ای باید از اخلاق اسلامی و عملکرد مسلمانان صدر اسلام مطلع شد و بر طبق آن عمل کرد ، و خودسازی انقلابی را در خود پیاده نمود تا دارای آن گونه تقوی شویم که ابوذر و علی بدست آوردند و این تقوای اخلاقی و سیاسی در تجربه تشکیلاتی آنان کاملا " منعکس و محسوس بود ، آنان سعی کردند زندگی برادرانه و مشترک مسلمانان صدر اسلام و آن سادگی اسلامی را به جامعه برگردانند . سعی می کردند در تشکیلات خود حالت جمع المال را ، که ما بعنوان خصوصیات توحیدی بحث اش را می کنیم ، بوجود بیاورند . و خود نخشب از انانی بود که در این زمینه خیلی جلو رفت . دوستانش می دانند که برایش مال من و تو مطرح نبود و فرق نمی کرد هرکس چیزی میخواست و اگر او چیزی را که کسی میخواست داشت ، دیگر مال او نبود از آن کسی بود که احتیاج داشت . اصلا " مالش مال همه بود . بخصوص سالهای قبل از اینکه این عده بصورت گسترده ای در زمان مصدق درگیر مسائل سیاسی بشوند ، و در زمانی که

مبارزه مخفی بود، روی این زمینه تربیت فردی و یافتن خلصت‌های توحیدی برای انجام کار تشکیلاتی زیاد تکیه می‌شد، شعارهاشان این بود، ساده بیوش کم مصرف کن، با کارهای جمعی و برپائی نماز جماعت به امامت خود جوانها سعی در ایجاد روح تعاون و برادری در افراد می‌شد. اولین نمازهای جماعت به امامت خود جوانها چه در دانشگاه و چه در دیگر محافل یادگار همان سالهاست. دیگر از دستورات تشکیلاتی آنان، برقراری انضباط اخلاقی و تشکیلاتی بود. در این زمینه سعی داشتند خودنمایی و تظاهر را در خود از بین ببرند و شاید یکی از خلصت‌های درست توحیدی باشد که در آن موقع به آن کاملاً توجه می‌شد و کمتر گروهی به آن توجه می‌کرد.

و اما بینشی که نخشب عرضه کرد چنین بود، سوسیالیزم بر پایه خدا-پرستی و چگونگی اش بدین نحو بود که در آن موقع نهضت‌های سوسیالیستی بر تمام نهضت‌های اجتماعی دیگر تفوق داشت و سوسیالیزم بعنوان یک راه حل موثر در مقابل سلطه سرمایه داری صنعتی مطرح بود، چرا که سوسیالیزم معتقد به مالکیت جمعی است و مالکیت خصوصی بر ابزار کار را نمی‌پسندد و این در آن زمان برای همه کس قابل قبول بود. کاری که نخشب و گروهش انجام دادند این بود که در برابر برداشت مارکسیستها که می‌گویند، بین سوسیالیزم و پایگاه فلسفی اش ماتریالیسم یک رابطه جبری وجود دارد و بدون داشتن آن پایگاه کسی نمیتواند سوسیالیست باشد و اگر پایگاه فلسفی ماتریالیستی نداشته باشد جزء سوسیالیست‌های تخیلی است، نخشب گفت که نه چنین ارتباطی وجود ندارد و اینطور نیست که برای سوسیالیست بودن حتماً باید ماتریالیست بود. و این مساله از لحاظ منطقی و از لحاظ عینیت اجتماعی قابل اثبات نیست چرا که بسیار کسانی که خداپرستند اما حاضرند برای آرمانهای سوسیالیستی، فداکاری کنند و از خواستگاه سرمایه داری و مالکیت حرف نزنند و چه بسیار کسان که اصلاً اعتقادی به خداوند ندارند و از لحاظ فلسفی ماتریالیست اند و در عمل سرمایه دارند و استثمارگر، کجا آن رابطه فلسفی وجود دارد. پس از

لحاظ فلسفی که این رابطه نیست، عینیت اجتماعی هم این رابطه را نشان نمی‌دهد. پس نه تنها این مسأله که مارکسیستها مطرح می‌کنند درست نیست بلکه کاملاً" به عکس می‌تواند باشد و برای اینکه کسی بتواند سوسیالیست باشد باید خداپرست باشد، چرا که چون لازمه گذشت و ایثار و گذشتن از مالکیت‌ها برای بدست آوردن ارزشهای برتر و حتی پذیراشدن مرگ و شهادت در این راه و معتقد بودن به ارزشهای متعالی و برتر و مومن بودن به تداوم حیات پس از مرگ می‌باشد، مگر می‌شود بدون قبول چنین ارزشهای عالی و انسانی و معنوی از تمام برخورداری‌های مادی و بالاتر از همه جان گذشت. این از لحاظ فلسفی قابل تبیین نیست، و حتی اگر در عمل کسانی این کار را می‌کنند بیشتر به ایده آلیسم نزدیکند. در حالیکه در رابطه با خداپرستی، کاملاً" قابل توجیه است. پس میتوان برای سوسیالیسم پایگاهی برپایه خداپرستی قائل شد.

اینها نقطه نظرهای بارز بینش خداپرستان سوسیالیست بود، یعنی همان جوانانی که بعد از جدا شدن از انجمن‌های اسلامی دانشجویان، گروهی تشکیل دادند و چنین نامی بر خود نهادند. البته با توجه به اینکه کار روی ایدئولوژی اسلامی هنوز در مراحل بسیار ابتدائی بود، چرا که قبل از سال ۴۰ و قبل از اینکه کار روی ایدئولوژی اسلامی بصورت سیستماتیک و منظم شروع شود، چنین برداشتی از اسلام بسیار مترقیانه بود. و خود انگیزه‌ای برای شروع کار منظم در زمینه ایدئولوژی اسلامی محسوب می‌شد. بر همین پایه بود که با مطالعه جدی و عمیق تر اسلام، ما به این نتیجه رسیدیم که تمام راه‌حلهایی که سوسیالیسم در برخورد با مسائل اقتصادی و مالکیت‌ها در شرایط صنعتی دارد در اسلام نیز بنوعی طرح شده است، که ضمن اینکه تفاوت‌هایی با سوسیالیسم دارد از اصالت خاصی نیز برخوردار است. و البته این، محصول تجربه ۳ سال‌های بعد است و حتی زمانی که دکتر شریعتی مبارزه را شروع کرد تا بعد از سال ۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد و اوایل سالهایی که رفت اروپا و برگشت، تحت تاثیر همان نهضت خداپرستان سوسیالیست و همان اندیشه بود و در آن مسیر کار

می‌کرد. این خط فکری در مسیر تکاملی خود شروع به رشد کرد، تا بدانجا که اکنون در برابر هر ایدئولوژی دیگری می‌تواند تا ارائه پاسخهایی صریح و منطقی و منسجم در تمامی ابعادش بایستد و راه حل‌های انکارناپذیر برای حل مسائل موجود جهان ارائه دهد. البته آن زمان نهضت خدایپرستان سوسیالیست بخاطر مبارزات سیاسی، در جریان ملی شدن نفت جای خاصی باز کرد. بعد از ترور رزم آرا و زمامداری دکتر مصدق فعالیت‌ها آزاد شد و خدایپرستان بدین اندیشه افتادند که بتوانند به یک حزب بزرگ سیاسی تبدیل شوند و فکر کردند راه جبران ضعف و کمبودشان برای ایجاد یک حزب بزرگ و فعال، داشتن شخصیت‌های معروف و مشهور است. از اینرو شروع کردند به اینکه به افراد وجیه‌المله نزدیک شوند از اینرو سوانجام با حزب ایران ائتلاف کردند. چونکه شخصیت‌های معروف و وجیه‌المله داشت، اما فاقد ایدئولوژی بود و سازماندهی نداشت و بیشتر صورت محفلی داشت و نیروی متحرک و جوان نداشت. با رفتن خدایپرستان سوسیالیست به حزب ایران، تحرکی در حزب بوجود آمد و بچه‌ها شروع کردند ایدئولوژی اسلامی را مطرح کردن. حزب ایران، یکی دو تا تئوریسین هم داشت که وقتی دیدند بچه‌ها دارند جورا از دست اینان خارج می‌کنند و رهبریت آنان بخطر افتاده، تزا و ایدئولوژی‌هایی برای مقابله با ایدئولوژی اسلامی یافتند. از آن جمله ایدئوماتریالیسم، که معجونی از ایده‌آلیسم و ماتریالیسم بود یا کسانی چون بختیار، سوسیالیسم بر پایه لذت - خواهی را مطرح کردند. ولی بهر حال این نهضت (در فرم و قالبهای مختلف تا پایان نهضت ملی شدن نفت و بعد از کودتای ۲۸ مرداد و در نهضت مقاومت ملی و تا جریانات ۱۵ خرداد و بعد از آن در اشکال جدید، مقاومت مسلحانه و هم چنان نهضت فکری در سیر تکاملی خویش، چه از لحاظ استراتژی مبارزه، و چه از لحاظ بینش ایدئولوژیک تا به امروز، به حیات خود ادامه داده و انشاءالله هم چنان در مسیر تکاملی پیش خواهد رفت. البته آنچه لازمست اینجا بدانید اینستکه این نهضت با وجودیکه دارای پیشروترین فکر سیاسی مذهبی در آن-

زمان بود و می توانست پایگاه مردمی داشته باشد و از انسجام تشکیلاتی نیز برخوردار بود نتوانست بصورت یک حزب گسترده و سراسری و پیشتاز درآید. این مساله را هریک از دوستان ما به نحوی تحلیل کردند. ولی این نقطه ضعف را ما امروز خیلی خوب می دانیم و از بین بردنش میتواند پایه ای باشد برای فعالیت های بعدی و رمز پیروزی در مراحل بعدی. یکی از اصلی ترین علل عدم پیشرفت سریع آنان، نداشتن پشتکار و ادامه ندادن و انکام نکردن به خود و ایدئولوژی خود بود، کم بها دادن به انضباط و زهد و تقوای انقلابی که می خواستند داشته باشند، و عدم اعتماد به نفس و اینکه حتماً "می خواستند زیر چتر شخصیتها و حمایت آنان باشند و رشد کنند. بدین جهت آن مقدار تاکید روی خودسازی که در مرحله اول ابراز می شد، و بارور کردن فکر و ایدئولوژی در رابطه با توده در مرحله دوم، کاهش یافت، و بیشتر به همان معیارهای سایر احزاب رو کردند و این مانع رشدشان شد. چرا که با همان معیارها در تضاد بودند. بدلیل اینکه آن سازمان ها و شخصیتها در زد و بند های سیاسی و عوامفریبی، ید طولانی داشتند و اینان نمی خواستند چون آنها عمل کنند. و این تضادی بود که در بطن خودشان پروراندند و انسجام سازمانی شان بهم خورد. از اینرو انسجام ایدئولوژیکشان در یک مرحله طولانی متوقف شد. چرا که اینان طبعاً "بدنبال یک ایدئولوژی اصیل اسلامی و یک حزب اصیل و قاطع و انقلابی اسلامی بودند. البته به نسبت خودش انقلابی ماند و جناح چپ نهضت ایران بود، اما هرگز نتوانست آنطور که باید نیاز زمان را پاسخ گوید. آن عده که بیشتر سیاسی کار بودند، انسجام گروه را از آن گرفتند اما عده دیگری که به آن فکر معتقد بودند، در جهت خالص کردن ایدئولوژی از هرگونه شائبه ای کوشیدند و سوسیالیسم بر پایه خداپرستی را تبدیل به ایدئولوژی خالص اسلامی نمودند و همچنین کم و بیش توانستند، فرم سازمانی و تشکیلاتی و صداقت و تقوای سیاسی شان را در طول سالهای مبارزه حفظ کنند و همچنان سازش ناپذیر و بدون انحراف در مسیر اصلی به مبارزه ادامه دهند

این گروه محتوای انقلابی اسلامشان و ایدئولوژی اسلامی مترقیانه را بیشتر مدیون کسانی چون طالقانی بودند. چرا که ایشان آموزشهای سیاسی، آموزش های مکتبی و تفسیر قرآن را برای اولین بار بعد از سالهای سال که قرآن متروک مانده بود، از قرآن استخراج کرد، و به دلهای مشتاق و گوشهای شنوا سپرد و در این راه از هیچ چیز نهراسید. برای ما که تشنه یافتن اسلام اصیل بودیم، مشعلی بود که در آن ظلمتکده می درخشید و راهنمایی بس گرانبه بود، چرا که در آن زمان، تفاسیر موجود از پاسخگوئی به نیاز نسل جوان و شرایط زمان عاجز بود و در دسترس همه قرار نداشت. در حالیکه، کسانی چون پدر طالقانی از قرآن برایمان سلاحی برای مبارزه ساختند و از صورت ابزاری برای نان خوردن در آورده و بصورت سلاحی بدستمان دادند.

برای اینکه، کسی بتواند از قرآن سلاحی بسازد و آنرا بر سر خصم بکوبد باید که آنرا درست شناخته باشد و برای آنکه کسی قرآن را خوب بشناسد باید که ابزارهای زندگی و شیوه های معیشت حکومت ها، مناسبات زندگی را بشناسد سیاست ها را بشناسد، موقعیت های حکومت ها را بشناسد. ماهیت دولتهای استبدادی و ماهیت استبداد و امپریالیسم و استعمار، این مناسبات بین آنها را بشناسد و بدون این شناخت، نمی تواند معلم مکتب و قرآن باشد. هراندازه هم قرآن را خوب بخواند و خوب معنی کند و تاریخ و شان نزولش و سیره انبیا و ائمه را بداند و بحث کند. و شما اینرا می دانید و تجربه تاریخی این را به شما ثابت می کند. احتیاج به دلیل دیگر ندارد.

ببینیم، کدامیک از این معلمین مکتب، بیشترین تاثیر را در سرنوشت جامعه خود و امت خودشان داشتند و در تربیت یک نسل و در ایجاد تحول در شخصیت ها گذاشتند و فقط آنانیکه با اوضاع زمان آشنا بوده اند و در متن حوادث بوده اند، در سیاست و در زندگی مردم، در متن حوادث جهانی شرکت داشته، و در چهار دیواری خانه خودشان محبوس نمانده اند، این افراد با زمان جلو آمده اند، آنان در حجره هاشان محبوس می مانند و بینشان از

ده و شهر و حداکثر مملکت خودشان فراتر نمی رود و دنیاشان تا نوک دماغش وسعت دارد، نمی توانند اساساً این مسائل را بفهمند. اگر اقبال می تواند قرآن را بفهمد، بدلیل آشنائی اش با افکار جهانی است و همین آشنایی و شناخت است که به او امکان می دهد از دل قرآن زنده ترین مفاهیم را بیرون بکشد و به سئوالها و نیاز عصرش پاسخ گوید. سید جمال ها و نائینی ها و کواکبی ها و فقهای دیگر و محمد عبده و هرکس، که در هرکجای عالم و بعد از آنها که دیگرانی آمدند، از فقها، از فلاسفه، هرکدام از آنها که مهاجرت کردند، از خود و از شهر و دیار، و به جستجو پرداختند، با افکار و عقاید دیگر برخورد کردند و ذهنشان بر اثر این برخوردها، فعال و فعال تر شد، آنگاه دریچه افکارشان را بر خلق گشودند. از اینرو توانستند در زمان و حرکتهای سیاسی اجتماعی زمانشان موثر و خلاق باشد. اینجا دو نتیجه بسیار مهم بدست می آید: اول آنکه کسانی که در نهضت های فکری جامعه شان نقش فعال دارند به علت شرکت عملی و فعالشان در صحنه است، از اینرو، مکتبشان را با تمام روحش درک می کنند و دیگر نمی توانند خودشان را جدا و مجرد از نیاز زمان بدانند. بخصوص زمانیکه جامعه و سرنوشت امت، مبارزه می طلبد، مقاومت و ستیزه می-جوید، سیاستمداری و سازماندهی می خواهد، دیگر هوای حجره برایشان سنگینی می کند، سرنوشت خودشان را از سرنوشت امت جدا نمی دانند. از این رو وارد صحنه می شوند و به بیداری خلق برمی خیزند و در این راه از نثار جان نیز ابایی ندارند و این چنین انسانهایی کاری پیغمبر گونه می کنند، درحالیکه پیغمبر نیستند و بقول اقبال که می گوید، این قبیل انسانها، چون اولیا، الله نیستند که آنقدر استعداد را در خود می پرورانند که سرانجام به سرچشمه حقیقت می رسند. خودشان را شستشو می دهند و تطهیر می کنند و تنها بر می گردند. با دست خالی خودشانرا آزاد کرده، نجات داده اند و به روشنایی می رسند و می روند. در گوشه ای آرام می گیرند و با روشنایی خودشان و جدا از مردم زندگی می کنند، این کاری پیامبرانه نیست بلکه می گوید، پیغمبر وقتی

به آن نقطه اوج و عالی و به حقیقت مطلق و به خدا نزدیک می شود ، به حقیقت روشنایی دست می یابد و به منبع نور می رسد ، نمی تواند برگردد . وجدان بیدار او و وجدان انسانی او در آن اوج ، در طول زندگی رشد کرده و بیدار و حساس است . آنجا که می رسد ، چون مادری جدا از طفل که هر منظره و هر خوراکی او را بیاد فرزندش می اندازد ، آرزو می کند که یکاش او هم می بود و می دید یا می بود و می چشید دلش نمی آید که از آن منظره به تنهایی بهره گیرد و یا غذایی را به تنهایی بخورد سعی می کند اول برای بچه اش از صحنه تعریف کند و او را در آن شادی و زیبایی سهیم بنیند و یا اینکه خود غذا را نمی خورد و به بچه اش می رساند . عاطفه اش اجازه نمی دهد ، پیامبران از اینگونه اند . در اوج خود آگاهی و تکامل سرنوشت آزادی و هدایت را برای انسان می خواهند . اگر کار مادر برپایه احساسی است و بدون اندیشه کار پیامبران ملهم از وحی است که با مردم و در میان مردم و مستضعفان بسر می برند با آنها بزرگ شده اند ، و رنج و عواطف آنها را دارند ، نمی توانند از آنها جدا باشند و وقتی خود به اوج می رسند ، قلبشان جدا از مردم نیست و برای آنها می تپد ، هرچه از آن بالا بدست می آورند ، می خواهند به مردم منتقل کنند . هرچه بیشتر دریافته را به مردم منتقل کند ، در رسالتش موفق تر است و رسالت رسولان جز این نیست که چون به استعانت وحی با قوانین حاکم بر خلقت و هستی آشنایند و هم چنین با قوانین حاکم بر جامعه و محیط زندگیشان ، و در عین حال هرگز برج عاج نشین نیستند که در زندگی مردم و تجربه عملیشان شرکت دارند ، لذا عشق به مردم ، به علت زندگی کردن با آنها در خونشان هست ، ارزش های انسانی آنها در کوره زندگی مشترک با مردم تکامل یافته و رشد کرده است . از اینرو وقتی به آگاهی می رسند نمی توانند قانع شوند که گلیم خود را از آب بیرون کشند و بگویند بقیه بخودشان مربوط است . حتی کسانی از مردم هم که فقط به ذره ای از آن خود آگاهی دست یابند ، نمی توانند خود را از مردم جدا کنند چه رسد به امثال پدر طالقانی که بهره کافی از خود آگاهی

برده بودند. از اینرو وقتی آقای طالقانی ظاهرا " دوره‌درس و مدرسه شان تمام می‌شود، به میان مردم می‌آیند و برای آنها حرف می‌زنند و به سؤال‌هایشان از قرآن پاسخ می‌گویند و فقط هم به گفته اکتفا نمی‌کنند. شخصیت تجزیه‌ناپذیر و راسخشان اجازه نمیدهد که حرفی بزنند و خود عملکردی دیگر داشته باشند، شخصیت دوگانه و چندگانه ندارند که هر روز و برای هرکس به رنگی در آیند و در این دکان رنگ‌رزی آنقدر رنگ عوض کنند و رنگ بازنند که دیگر رنگ اصلی شان از یاد برود، بلکه دقیقا " به علت یگانه بودن شخصیت‌اش و به علت زندگی کردن در میان مردم، دارای آنچنان شخصیت مردمی میشود که بیش از هرکس دیگر در این زمینه حساس است. حساس‌نسبت به نیازها و خواسته‌های مردم بطوریکه پس از هر رهایی از اسارتی باز هم پرشورتر و آماده‌تر به مسجد هدایت می‌رفت. چه می‌گویم زندان، خود مسجد هدایت دیگری بود و این اواخر دستگاه اثر وجودی‌اش را فهمیده بود از اینرو ایشان را جدا از دیگران نگاه می‌داشت. وقتی با مردم بود روح ستیزه‌جویی در برابر ظلم آنقدر نازک میشد که بارها در صحبت به گریه می‌افتاد چرا که نمی‌توانست بی‌اعتنا باشد. بیقرار تکامل و پیشرفت مردم بود و اینجاست که طالقانی پس از پیروزی و پس از تحمل آنهمه شکنجه و رنج و زندانها و استمرار در مبارزه، در ایستادگی، چون کوه سرافراز و در استقامت چون سرو آزاده است. چرا که آنچه کسب کرده نه ارزان، که بقیمت از دست دادن سالهای جوانی و سپید کردن موهای سیاه بدست آورده است، بقیمت از دست دادن تمام ارزشها و خوشیهای مشروع و خریدن رنجها و حسرت‌های بیشمار بجان و دل، که تو بتوانی خوش و راحت باشی. زندان را به جان می‌خرید که تو آزاده باشی. و این سعه صدر آسان بدست نمی‌آید، بهایش زیاد است و تو با این صحبت‌ها فهمیده‌ای از چه می‌گویم و بهای چنین چیزهایی چیست.

باری تعجب آور نیست، اگر می‌بینیم و می‌دیدیم که طالقانی در برابر جریانات مردمی حساس‌تر از دیگران است و یا نیازها را بهتر حس و درک میکند

وقتی صحبت از شورا می‌کند، شورایی خشک و فرمایشی در نظرش نیست، او زمانی شوراها را حاکم بر مردم می‌بیند که مردم را حاکم بر سرنوشت خویش ببیند، و در این راه هرچه مردم بیشتر موفق بشوند او آزادتر خواهد شد، و رسالتش بهتر بانجام رسیده است. او به علت زندگی کردن بین مردم و شناخت مردم به ارزش کار توده‌ای آگاهست. اهمیت عامل توده را در تعیین سرنوشت خودشان درک می‌کند. و هیئات که نتیجه اینهمه تلاش و عذاب اتهام است و اگر هم گوشی برای شنیدن می‌یابد، تلاشی برای عمل نمی‌بیند.

او در میان مردم محروم و زیرستم، مالکان و سرمایه داران و رباخواران را می‌دیده، مردم نزد او درد دل می‌کردند و برایش از ستم‌هایی که بر آنان میرفت، می‌گفتند. طالقانی هرگز سهم امام نمی‌گرفت و هر وقت مردم عادی چیزی به او می‌دادند، می‌گفت بپرید به اشخاص معینی بدهید و عده‌ای رانیز تعیین می‌کرد که پول مردم در راه مردم خرج شود.

همیشه رابطه اش را با مردم و توده حفظ می‌کرد و فقط به این ترتیب بود که می‌توانست درک کند مساله مالکیت یعنی چه؟ استضعاف چیست و استعمار به چه می‌گویند و از اینروست که بعد ضد استعمار و استثمار و استبداد را مطرح می‌کند و از امام می‌خواهد که این جنبه واحد را بوجود آورد. از اهمیت استعمار و استثمار زدایی صحبت می‌کند. و باز هم اتهام است که به او وارد می‌شود. اما او به این اتهامات کار ندارد و اصلاً "گویی به آنها خو کرده است، آنزمان که کتاب مالکیتش ذهن تشنه جوانها را سیراب می‌کرد، بسیاری اتهام‌هایی به او وارد آوردند که به دشمن بیشتر روا بود تا به دوست، مالکیت آنقدر تقدس پیدا کرد که انواع کلاههای شرعی و عرفی از هرقبیل برایش دوخته شد. اما پدر شجاعانه تمامی این کلاههای دوخته را پاره می‌کند و پرده‌فرب و تزویر را بر چهره‌ایشان می‌درد. پیام قرآن و پیام اسلام و سنت رسول اکرم را بی-باکانه مطرح میکند. طرح مساله مالکیت در زمانی که جو غالب، جوی غیر-اسلامی است، کاریست بس عظیم و شجاعانه، چرا که همانموقع بعضی‌ها، فکرش

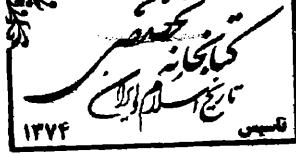
را کرده بودند اما جرئت افشا و طرحش را نداشتند و بسیاری هم که برایشان مطرح نبود، و تا امروز هم برای بسیاری مطرح نیست و طالقانی از این نگران بود که انقلابی که بنام اسلام و مکتب اسلام شده به بیراهه کشیده نشود. او میدانست شورا و نفی استعمار و استعمار از شعارهای اصلی اسلام است، اگر این دو مطرح نشود، کجای این انقلاب را می توان اسلامی نامید، مصلحت پرستی را در این زمینه نمی پسندید و به حقیقت بیشتر می اندیشید تا مصلحت. شاید اگر نام اسلام با انقلاب نبود آنقدر برایش مهم نبود. اما او میدانست، که دشمن در صدد خالی کردن انقلاب از محتوای اصلیش است و دوستانی که عملکرد کورکورانه و ناآگاهانه شان دقیقاً "به نفع دشمن است، اینرا نمی فهمند. او می دید که به نام اسلام، قانون اساسی می نویسند و کلمه توحیدی را از آن حذف می کنند. و چه رنجی می برد. میدانست که باید در یک قانون اساسی مکتبی، نظام شورا و نفی استعمار با صراحت و قاطعیت طرح شود. از این رو دائم می گفت، مکتب در خطر است و من نگران سرنوشت مکتب و اسلام هستم. شکست ما هیچ مساله ای نیست که پایه های پیروزی بعدی است.

وقتی مسائل و خطرات را با ایشان در میان می گذاشتیم، می گفت مهم نیست. هرچند سال دیگر طول بکشد، بینش قرآنی و مکتبی اش به او فرصت شناخت درست تاریخ و سنت الهی را می داد. اما همه نگرانیهای او از این بود که مبادا بنام اسلام اعمالی غیر اسلامی و مکتبی صورت بگیرد، به نام اسلام وارد صحنه شدن و هیچ نگفتن؟ مصلحت پرستی؟

به پدر می گفتم بنظر من یکی از نقشه های امپریالیسم آمریکا یا لاقابل یکی از بزرگترین آرزوهای اینستکه جنبش های اسلامی را در درون شکست دهد. و آنرا از محتوا خالی کند. چرا که می داند، نهضتی که در ایران شروع شده نهضتی است که استعداد عالم گیر شدن را دارد و در سطح جهانی پیروز خواهد شد اینرا می داند چرا که ضعف نظامات استبدادی و استعماری امپریالیستی کاملاً آشکار است و معلوم است که محکوم به مرگ هستند. از دیگر سو نهضت -

— های مارکسیستی در سطح جهانی دیگر به بن بست های ایدئولوژیک — سیاسی رسیده اند ، و این را خود بهتر از هرکس دیگر می دانند که جاذبه ندارند و آینده<sup>۹</sup> روشنی در انتظارشان نیست .

آنچه می تواند و بحق هم شایسته است که در این خلا<sup>۱۰</sup> بدرخشد ، اسلام جوان و انقلابی است که بتدریج می رود تا معنای حقیقی اش را بیابد و در سطح جهانی جایگاهی رفیع برای خود دست و پا کند . از اینرو برای تمام خلقهای جهان جاذبه دارد . اما این خیلی خوشبینانه خواهد بود اگر با چنین تفکری به انتظار پیروزی حق بر باطل به نشینیم ، بلکه باید توجه داشت که به همان اندازه که اسلام رشد می کند و حق رشد یافته است ، باطل نیز در این زمان با خطری به مراتب بیشتر از خطرات نظامی و جنگ رو در رو مواجه است . ضربات نظامی و شکستها و پیروزیهای اسلام ، شکست و پیروزی نظامی نیست . یعنی هر مکتبی پیروزیش ، پیروزی نظامی نیست و شکستش را شکست نظامی نمی توان نامید بلکه شکست وقتی است که دشمن مکتب را از درون خالی می کند . تمامی راهها و سنت های انقلابی ، اسلام را بی محتوا و فقط در قالب ها عرضه میکند و در نزد خلق های زیر ستم جهان اینطور می نمایند که دیدید ، اینهم از اسلام که نتوانست تضادها را رفع کند و شما را به پیروزی برساند و شکست حقیقی اینست نه محاصره اقتصادی ، و نه رویارویی نظامی که هرگز نمی تواند اسلام و انسان همدار را شکست دهد که عین تقویت اسلام است . چرا که پس از چند سال ضعف ، مجدداً " نیرومند و هوشیار برخواهد خاست و در سطح وسیعتری مبارزه را دوباره می آغازد ، در صورتیکه اگر اسلام را در مکتب شکست دهد با بی محتوا کردنش ، چنانکه توانستند و کردند ، آنوقت باز هم قرنهای خلق های محروم دچار یاس و ناامیدی هم که نشوند به جان هم خواهند افتاد تا پس از طی یک دوره<sup>۱۱</sup> طولانی ، مجدداً " حقانیت اش بر آنها آشکار شده و تولد تازه ای از میان سرخوردگی ها و یاس ها بیاید ، و طالقانی نگران از دست دادن این فرصت تاریخی و تولد تازه<sup>۱۲</sup> اسلام بود ، که پس از سالها کشمکش و درگیری و



گذران بهترین سالهای عمر این خلق دردمند بدست آمده است . می دید در مجلسی که به اصطلاح خبرگان اسلام و اسلام شناسان نشسته اند که آزادی و اسلامیتشان را مدیون ریختن خونهای جوانان در طول تاریخ ایران هستند ، اما از این مسائل حیاتی به سهولت می گذرند و مفاهیم و لغات را به بازی میگیرند و اصولی مبهم که از هر کدام چندین معنا برخیزد تصویب می کنند گویی که متوجه مسئولیت خطیرشان نیستند ، گوئی ، اساساً "تاکتوں" بارتعهدی را بردوش نداشته اند که حال نیز مسئولیتشان را دریابند ، از اینرو بین مردم ، و بقول خودش موکلینش ، فریاد حق طلبی سر میداد ، و خشمش را بامش مردم گرمی کرد و بصورت ناکتین و مارقین و قاسطین می زد که باز هم او را آماج تهمت ها قرار داده بودند . و پدر کوه بود ، کوهی از خشم در برابر نامردمان مردم نما . و پشت گرمی پدر به محبوبش ، بود و از آن توان و نیرو می گرفت و چون ما پشت گرمیمان با او بود این توان را بما میداد و ما از فیض وجودش بهره می بردیم و چشمان مهربان و دستان گرم و صورت نورانی اش برایمان پیام آور رسالتی سخت تعهد آور بود ، که گاه می ترساندمان ، و هر بار که می ترسیدیم و یا مایوس می شدیم می شنیدیم که پدر ، برایمان قرآن میخواند : " **الا بذکر الله تطمئن القلوب** " و قلب - هاماں بیاد خدا آرام می گرفت و تحمل رنجها با اوبه خاطر خدا ، چقدر پرکوه و صلایت می نمود و پس از او چه سخت است ، و خداوند در کوره آزمایشی بس دشوار قرارمان داده . گویی که کوره ابتلای انسان باید همیشه داغ باشد و فقط تحمل این داغی سوزان را ، که همگی ما و شما بر قلب های ناشکیبایمان حس می کنیم می تواند از هر کدام از ماره روان صدیق راه او ، که راه خدا بود ، بسازد . تحمل او ، شکیبایی او ، آزاد - اندیشی و دورنگری او همه باید راهنمای ما در عملمان باشد .

آخرین توصیه اش ، تشکیل شوراهای مردمی و با محتوای اسلامی ، برای برقراری حاکمیت الله که حاکمیت مردم بر خودشان است آویزه گوشمان .

روانش شاد ، که پرتوی از قرآن بود و برفقدانش تسلیت و با پرتوی از قرآنش

تسلایمان باد .



مرکز اسناد انقلاب اسلامی

